ياران جوان پيامبرص

**(1)**

**مؤلف:**

**يوسف عبدالكريم عسانی**

**مترجم:**

**نورالنساء ملازاده**

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| **عنوان کتاب:** | یاران جوان پیامبرص (1) | | | |
| **عنوان اصلی:** | شباب حول الرسول صلی الله عليه وسلم | | | |
| **مؤلف:** | یوسف عبدالکریم عسانی | | | |
| **مترجم:** | نورالنساء ملازاده | | | |
| **موضوع:** | تاریخ اسلام – اهل بیت، صحابه و تابعین | | | |
| **نوبت انتشار:** | اول (دیجیتال) | | | |
| **تاریخ انتشار:** | آبان (عقرب) 1394شمسی، 1436 هجری | | | |
| **منبع:** |  | | | |
|  |  | | | |
| **این کتاب از سایت کتابخانۀ عقیده دانلود شده است.**  **www.aqeedeh.com** | | | |  |
| **ایمیل:** | **book@aqeedeh.com** | | | |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** | | | | |
| www.mowahedin.com  www.videofarsi.com  www.zekr.tv  www.mowahed.com | |  | www.aqeedeh.com  www.islamtxt.com  [www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)  www.sadaislam.com | |
|  | |  | | |
|  | | | | |
| contact@mowahedin.com | | | | |

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

[فهرست مطالب ‌أ](#_Toc434925448)

[مقدمه مترجم 1](#_Toc434925449)

[علی بن ابی طالب**س** 5](#_Toc434925450)

[نسب او: 5](#_Toc434925451)

[پرورش او: 5](#_Toc434925452)

[اسلام آوردن علیس: 6](#_Toc434925453)

[ازدواج حضرت علیس: 6](#_Toc434925454)

[نیکی و خوش رفتاری حضرت علیس با همسران و فرزندان: 7](#_Toc434925455)

[خوابیدن حضرت علیس به جای حضرت رسولص در شب هجرت: 8](#_Toc434925456)

[هجرت حضرت علی به طرف مدینه: 8](#_Toc434925457)

[رسول اللهص برای تندرستی و سلامتی حضرت علی**س** نماز می‌خواندند: 9](#_Toc434925458)

[حضرت علیس در زمان خلافت ابوبکرس: 9](#_Toc434925459)

[نظر دادن حضرت علیس به ابوبکرس در غزوه روم: 10](#_Toc434925460)

[نپذیرفتن دیدگاه شخصی که وی را بر شیخین (ابوبکر، عمرب) برتر می‌دانست: 11](#_Toc434925461)

[بیعت کردن او با حضرت عمر و عثمانب: 11](#_Toc434925462)

[صفات جسمی او: 12](#_Toc434925463)

[شجاعت حضرت علیس: 12](#_Toc434925464)

[قدرت و توانایی او: 14](#_Toc434925465)

[تواضع حضرت علیس: 15](#_Toc434925466)

[زهد و خداترسی حضرت علیس: 16](#_Toc434925467)

[امانتداری حضرت علیس: 17](#_Toc434925468)

[عدل حضرت علیس: 18](#_Toc434925469)

[توکل او بر الله تعالی: 18](#_Toc434925470)

[شهادت امامس: 19](#_Toc434925471)

[سعيد بن زيدس 21](#_Toc434925472)

[معرفی اجمالی در مورد سعید: 21](#_Toc434925473)

[شهرت سعیدس: 21](#_Toc434925474)

[پدرش زید بن عمرو: 22](#_Toc434925475)

[اسلام آوردن سعیدس: 23](#_Toc434925476)

[اسلام آوردن عمر بن خطابس در خانه سعید س: 24](#_Toc434925477)

[شرکت سعیدس در کلیه میدان‌های جهاد: 27](#_Toc434925478)

[سعید در زمان خلافت صدیقس: 28](#_Toc434925479)

[مشورت صدیقس با تمام صحابه ش در مورد جهاد با روم: 29](#_Toc434925480)

[سعید بن زید در زمان عمرس: 30](#_Toc434925481)

[جنگ یرموک: 31](#_Toc434925482)

[گریه او بر وفات عمرس: 32](#_Toc434925483)

[صفات او: 32](#_Toc434925484)

[وفات سعید بن زید س: 33](#_Toc434925485)

[خانواده اسامهس 35](#_Toc434925486)

[نیکی اسامهس با مادرش: 35](#_Toc434925487)

[پیامبرص اسامه را پشت سرش در کنارش می‌نشاند: 36](#_Toc434925488)

[محبت پیامبرص با اسامه س: 37](#_Toc434925489)

[شرکت کردن اسامهس در معرکه و غزوات: 38](#_Toc434925490)

[لشکر اسامه س: 39](#_Toc434925491)

[ابوبکرس لشکر اسامه را می‌فرستد: 40](#_Toc434925492)

[تجلیل حضرت عمرس از اسامه: 42](#_Toc434925493)

[چکار می‌کنی با لا إله إلا الله: 43](#_Toc434925494)

[هنگامیکه پیامبرص به جهاد نمی‌رفت اسلحه‌اش را به اسامه می‌داد: 44](#_Toc434925495)

[دیدگاه حضرت اسامهس درباره حدیث افک: 44](#_Toc434925496)

[قصه زن مخزومی: 45](#_Toc434925497)

[گفتگو میان عبدالله بن عبدالله و پدرش: 45](#_Toc434925498)

[قصه بیماری آبله اسامه: 46](#_Toc434925499)

[با مردی که لا إله إلا الله می‌گوید هرگز نمی‌جنگم: 46](#_Toc434925500)

[زید بن ثابت**س** 49](#_Toc434925501)

[اسم و خانواده‌اش: 49](#_Toc434925502)

[شرکت کردن او در غزوه اُحد: 49](#_Toc434925503)

[جنگ خندق: 50](#_Toc434925504)

[در جنگ تبوک: 51](#_Toc434925505)

[به هنگام وفات نوۀ آن حضرتص همراه ایشان بود: 51](#_Toc434925506)

[روز سقیفه: 52](#_Toc434925507)

[در زمان خلافت ابوبکر س: 52](#_Toc434925508)

[زیدس قرآن را جمع‌آوری می‌نماید: 53](#_Toc434925509)

[منزلت زید در نزد عمرس: 54](#_Toc434925510)

[عمرس به ایشان تعلیم می‌دهد که چگونه قضاوت کنند: 55](#_Toc434925511)

[زید عمرس را نصیحت می‌کند: 56](#_Toc434925512)

[زید در زمان عثمان بن عفان س: 56](#_Toc434925513)

[اشتغال به علم: 57](#_Toc434925514)

[علوم دیگر ایشان علاوه از فقه: 58](#_Toc434925515)

[یادگرفتن او زبان عبرانی و سریانی را: 59](#_Toc434925516)

[پندهای زید س: 59](#_Toc434925517)

[حادثه وفات: 60](#_Toc434925518)

مقدمه مترجم

بسم الله الذي علم بالقلم علم الإنسان مالم يعلم.

قال الله تعالی: ﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ تَرَىٰهُمۡ رُكَّعٗا سُجَّدٗا يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗاۖ سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِۚ﴾[الفتح: 29].

«محمدص فرستاده خدا است، و کسانی که با او هستند در برابر کافران تند و سرسخت، و نسبت به یکدیگر دلسوز و مهـربان اند. ایشان را در حال رکوع و سجده می‌بینی. آنان همواره فضل خدا را می‌جویند و رضای او را می‌طلبند و نشانه ایشان بر اثر سجده در پیشانی‌های ایشان نمایان است». شکی نیست که داستان‌های انبیاء، اولیاء و بزرگان برای جامعه بشریت جهت الگو قرار دادن بهترین سرمشق در زندگی می‌باشد.

مخصوصاً زندگی رسول اکرمص و اصحاب بزرگوارش. رسول اکرمص در مورد اصحابش می‌فرماید: «أَصْحابِي كَالنُّجُومِ بِأَيِّهِمْ اقتَدَيتُمْ اهتَدَيْتُمْ».

«یاران من مانند ستارگان‌اند که به هر کدامشان اقتدا کنید، هدایت خواهید شد».

براستی چرا رسول اکرمص به پیروان اصحاب چنین مژده‌ای بزرگ می‌دهد؟ بکدامین عمل این‌چنین مورد لطف و محبت استاد قرار گرفته اند؟ آیا در دنیا معلمی را سراغ دارید که اینگونه به شاگردانش اطمینان و اعتماد کامل داشته باشد؟

یقیناً اگر استاد بهترین استاد است، شاگردان نیز فداکارترین و از خود گذشته‌ترین شاگردان دنیا می‌باشند، شاگردانی که هنگام مرگ وقتی دشمن خواست آنان را به پای چوبه دار، ببرد از یکی می‌پرسد آیا حاضر هستی بجای تو محمدص اعدام شود و تو نجات حاصل کنی؟ او جواب می‌دهد: بخدا قسم اعدام بجای خود دوست ندارم در همانجا که رسول خداص نشسته‌اند خاری به پای وی فرو رود.

آری! شاگردانی از خود گذشته که قبل از جنگ بدر رسول خداص از آنان می‌پرسد: می‌خواهم با این لشکر کفر که با ما قصد جنگ دارند، بجنگم شما چه می‌گویید؟ یکی از آنان بعنوان نماینده همه بلند می‌شود در حالی که اشک می‌ریزد می‌گوید: یا رسول الله از ما می‌پرسی؟ مگر ما اصحاب موسی÷ هستیم وقتی که به امت خود گفت: بیائید به جنگ عمالقه برویم، آنان جواب دادند، شما بروید و با آنان بجنگید ما اینجا نشسته هستیم. بخدا قسم اگر به ما بگوئید خود را در دریا و آتش بیندازید، ما خود را می‌اندازیم.

آری! شاگردانی که با مال و جان خود معلم دلسوز خود را یاری کردند و ندای **«**وَلَسْتُ أُبَالِى حِينَ أُقْتَلُ مُسْلِمًا**»**([[1]](#footnote-1)) را سر دادند.

کتاب حاضر سیره ستارگان درخشان و تربیت شدگان مکتب رسول اللهص علی بن ابی طالب، اسامه بن زید، زید بن ثابت، سعید بن زیدش از مجموعه شانزده شماره‌ای «شباب حول الرسول» (جوانانی پیرامون پیامبر ص) می‌باشد. بنده به فضل و توفیق خداوند تمامی شانزده جلد را ترجمه نموده‌ام که بزودی چاپ و منتشر خواهد شد.

در پایان از عموم خوانندگان محترم درخواست دارم تا حقیر را از پیشنهادات و راهنمایی‌های خویش بهرمند نموده و در دعاهایشان فراموش نکنند.

بهمن ماه 1380

ام عزيز الرحمن ـ ن ملازده (عفا الله عنها)

علی بن ابی طالبس

حضرت علیس در سن ده سالگی به اسلام گرایش پیدا کرد و هنگامی که پیامبرص رحلت فرمودند 33 ساله بود.

نسب او:

او ابوالحسن علی بن عبد مناف و کنیه عبدمناف ابوطالب ابن عبدالمطلب بن هاشم بود مادرش بنت اسد بن هاشم بود. و از جانب پدر و مادر قریشی و از همه برادرانش کوچکتر و کنیه‌اش ابوالحسن و ابوتراب بود، می‌فرمود: نسبت خویشاوندی رسول اکرمص برایم کافی است، دین من دین اوست هر کس از من چیزی بیاموزد گویا از رسولص آموخته است. هنگام تولّد، مادرش او را حیدر نام نهاد و حیدر یعنی شیر. وی 23 سال قبل از هجرت و 10 سال قبل از بعثت در خانه کعبه از مادر متولّد شد.

پرورش او:

ابوطالب نسبت به برادرزاده‌اش محمّدص بسیار مهربان، و او را در کنار پسرانش سرپرستی می‌کرد تا وی احساس یتیمی نکند. او مردی فقیر و تهیدست بود. هنگام جوانی رسول خداص دست وفاداری را به طرف عمویش دراز کرد تا بدین طریق نیکی‌های وی را جبران نماید بنابراین سرپرستی و نفقه یکی از پسرانش را بعهده گرفت و آن پسر همان حضرت علیص بود که در خانۀ رسول خداص پاکی و امانت داری و استقامت را آموخت. او دارای اخلاق و صفات بر جسته‌ای بود و هرگز به جاهلیت و بت پرستی آغشته نشده بود و به همین علت وی را «علی کرم الله وجهه» می‌گویند.

اسلام آوردن علیس:

بعد از رسیدن پیامبر به پیامبری حضرت خدیجهل بدون تأخیر و درنگ اسلام آورد. روزی حضرت علیس پیامبرص و خدیجهل را در حالی که نماز می‌خواندند، دید و از وی سؤال کرد چه کار می‌کنید، رسول خداص جواب دادند: دین خدا است که خداوند آن را برای خود برگزیده و به خاطر آن پیامبران را برگزیده است.

ای علی، تو را به عبادت خدای یگانه دعوت می‌دهم و این که از بت‌ها و شریک گرفتن به ذات الله اظهار برائت و بیزاری کنی، حضرت علی بدون درنگ اسلام آورد و اسلامش را پنهان کرد تا اینکه روزی با رسول خداص در بطن نخله مشغول نماز بود که ابوطالب آنان را دید وقتی آنان را در آن حال دید پرسید: برادرزاده ام چه کار می‌کنی؟ رسول خداص وی را به اسلام دعوت داد گفت: در کار شما اشکالی نمی‌بینم علیس را نیز از اسلام باز نداشت.

ازدواج حضرت علیس:

حضرت علیس پرورش یافته دست رسول اکرمص بود. در عنفوان جوانی با رسول اکرم**ص** هجرت و پیمان أخوّت و برادری را بستند و بعد نزد رسول خداص به خواستگاری حضرت فاطمهل رفتند پیامبرص وی را به دامادی پذیرفتند و با حضرت فاطمه ازدواج کردند، فاطمه هنگام ازدواج بیش از 15 سال نداشت در حالی که حضرت علیس 25 سال سن داشتند. حاصل این ازدواج میمون سه پسر به نام‌های حسنس حسینس و محسنس و دو دختر به نام‌های زینب و ام کلثومب بود.

تا فاطمهل در قید حیات بودند حضرت علی همسری برنگزیدند و با زنی دیگر ازدواج نکرد.

و حضرت فاطمهل در سال یازدهم هجری وفات نمودند و بعد از وفات وی، حضرت علی با 9 زن دیگر ازدواج کردند که حاصل این ازدواجها 15 دختر و 8 پسر بود که در مجموع حضرت علیس 17 دختر و 11 پسر داشتند.

نیکی و خوش رفتاری حضرت علیس با همسران و فرزندان:

امام در مجموع ده همسر داشتند که در مدت زمان نزدیک به چهل سال یکی پس از دیگری با آنان ازدواج کردند و گاهی در یک زمان بیش از یک همسر را در نکاح داشتند با همگی خوش رفتار و مهربان بودند و دربارۀ زنان به نیکی وصیت می‌کردند و می‌فرمودند: زنان را اگر چه معززترین افراد و حاکمان شما را ناسزا گویند، اذیت نکنید زیرا آنان از لحاظ نفس، عقل، و توان ضعیف اند. همواره احساس خوشی و نشاط می‌کرد هنگام راه رفتن پسرانش در کنار او حرکت می‌‌کردند و می‌فرمود: برای پسر به گردن پدر و برای پدر به گردن پسر حقی وجود دارد، حق پدر بر پسر این است که از او در هر کاری اطاعت کند مگر در نافرمانی خداوند سبحانه، و حق فرزند بر پدر این است که نام نیکی برای او انتخاب نماید و او را ادب و قرآن بیاموزد. در تربیت فرزندان بسیار زیرک و هشیار بود فرزندانش را به مشورت کردن حتی در کارهای خصوصی اجازه می‌داد در یک روایت آمده است که روزی به فرزندش امام حسن**س** فرمود:

به تو امر کردم نافرمانی کردی به سبب این گناه که انجام دادی روزی کشته می‌شوی این در حالی است که هیچکس تو را یاری نخواهد کرد. سؤال کرد: به چه کاری مرا امرکردی که اطاعت نکردم؟

فرمود: روزی که حضرت عثمانس محاصره شد به تو امر کردم که از مدینه خارج شوی بخاطر این که وقتی عثمانس شهید می‌شود تو در مدینه نباشی، دوباره فرمود: ای پسرم بخدا سوگند ما نیز محاصره خواهیم شد همچنان که او محاصره شد.

خوابیدن حضرت علیس به جای حضرت رسولص در شب هجرت:

همه قبایل مشرک تصمیم گرفتند تا از هر قبیله‌ای یک جوان قوی در قتل رسولص مشارکت داشته باشد تا بدین طریق همه قبایل در قتل رسولص حضور داشته باشند و خون او بین همه قبایل تقسیم گردد تا فامیل پیامبر یعنی بنی هاشم توانایی مقابله و انتقام با همه آن‌ها را نداشته باشند. حضرت رسول اکرمص حضرت علیس را امر کردند در رختخواب او بخوابد تا مردم متوجه رفتن پیامبر نشوند و او را به بازگرداندن امانتهای مردم که نزد رسول اکرمص بودند، سفارش نمودند و خود آن حضرتص از میان محاصره کنندگان از خانه‌اش خارج شد و خداوند چشمانشان را از دیدن رسولص نابینا و کور ساخت.

هجرت حضرت علی به طرف مدینه:

حضرت ابن سعدس به نقل از حضرت علیس روایت می‌کند که رسولص به هنگام هجرت به طرف مدینه به من امر فرمود: که بعد از رفتن او در مکه بمانم و امانت‌های مردم را که نزد آن حضرت به امانت گذاشته بودند به صاحبان‌شان بازگردانم، به علت امانت داری پیامبرص بودکه وی را محمد امینص می‌گفتند.

بعد از هجرت پیامبرص من به طور آشکارا به مدّت سه روز بدون هیچ گونه ترسی در مکه ماندم حتّی یک روز هم پنهان نشدم پس از برگرداندن امانت‌ها به صاحبان‌شان از مکه خارج گشتم و از همان راهی که رسول اکرمص رفته بودند رفتم.

رسول اللهص برای تندرستی و سلامتی حضرت علی**س** نماز می‌خواندند:

حضرت علیس فرمود: روزی مبتلا به درد شدیدی شدم نزد پیامبرص رفتم به محض اینکه مرا دید تکانی خورد و مرا در جای خودش نشاند و خودش ایستاد و شروع به نماز خواندن کرد در حالی که یک طرف لباسش را روی من انداخت بعد از تمام شدن نماز فرمود: پسر ابوطالب حالا خوب شدی و هیچ ناراحتی نداری؟ از خداوند هیچ چیزی برای خود نخواستم مگر این که همان چیز را برای تو نیز می‌خواستم و هیچ چیز از خداوند سؤال نمی‌کردم مگر این که اجابت می‌کرد بجز این سؤال که گفته شد بعد از تو پیامبری نخواهد آمد، حضرت علیس می‌فرماید: من از جای خود بلند شدم و چنان حس کردم که هرگز بیمار نشدم به برکت دعای رسولص دردم از بین رفت.

حضرت علیس در زمان خلافت ابوبکرس:

او در جنگ علیه مرتدین در کنار حضرت ابوبکر صدیقس ایستاده بود و از مشاوره به سود مسلمین دریغ نمی‌کرد و حضرت ابوبکر صدیقس را بسیار دوست داشت و دربارۀ وی می‌فرمود: رسولص به ابوبکرس امر کردند تا به جای او برای مردم امامت کند و من در آن وقت آنجا بودم که می‌فرمود: ما در امور دنیای‌مان از کسی که پیامبرص در امور دین ما از او راضی بود، راضی هستیم این محبتی که یاران پیامبرص نسبت به همدیگر داشتند، از زمان رسول خداص در دل‌های آن‌ها کاشته شده بود. حضرت انس بن مالکس می‌فرمایند: روزی رسول خداص در مسجد نشسته بودند و اصحاب در اطراف او حلقه زده بودند که حضرت علیس وارد مسجد شده و سلام عرض کرد و ایستاد و به اطراف نگاه می‌کرد تا این که جایی برای نشستن پیدا کند. حضرت رسولص به طرف چهره یارانش نگریستند که کدام یک به وی جای می‌دهد حضرت ابوبکرس که کنار رسول خداص در سمت راست نشسته بود از جایش تکان خوردند و فرمودند: ابوالحسن بیا اینجا. حضرت علیس آمد و در میان پیامبرص و ابوبکرس نشست در چهره مبارک رسولص خوشحالی و سرور را مشاهده کردیم پیامبر بعد از آن فرمود: ارزش فضیلت بزرگان را اهل فضل می‌دانند.

نظر دادن حضرت علیس به ابوبکرس در غزوه روم:

حضرت ابوبکرس قصد رفتن به سرزمین روم را داشتند و به همین علت اصحاب را جمع کردند و در این مورد از آنان نظر سنجی کرد ابتدا بزرگان صحابه نظرات خویش را ارائه دادند حضرت علیس فرمود: دیدگاه من این است که اگر شخصاً به طرف روم حرکت کنی یا این که لشکر را برای نبرد به آنجا روانه کنی ان شاء الله پیروز خواهی‌شد. حضرت ابوبکرس خوشحال شد و فرمود: ای علیس خداوند به تو بشارت دهد تو از کجا دین را می‌دانی؟ جواب داد: من از رسول خداص شنیدم که فرمود: همیشه این دین برای کسی که جانشین و خلیفه امینی داشته باشد غالب است تا این که دین استوار و اهل آن غالب شوند.

نپذیرفتن دیدگاه شخصی که وی را بر شیخین (ابوبکر، عمرب) برتر می‌دانست:

به حضرت علیس خبر دادند که ابن سبا او را بر ابوبکر و عمرب برتری می‌دهد حضرت بسیار ناراحت شد و تصمیم به کشتن وی گرفت امّا مردم با او صحبت کردند تا از قتل وی صرفنظر کند. فرمود: پس در شهری که من در آن زندگی می‌کنم او زندگی نکند و بعد او را به شام تبعید کرد.

بیعت کردن او با حضرت عمر و عثمانب:

همچنان که با حضرت ابوبکرس بیعت کرد با حضرت عمرس نیز بیعت کرد و او را به دامادی خود پذیرفت. و دخترش ام کلثوم را به ازدواج وی درآورد. حضرت عمرس حضرت علی را دوست داشت و هنگام مسافرت و غیبتش از وی می‌خواست تا در مدینه جانشین او باشد و بعد از شهادت حضرت عمرس با عثمانس بیعت کرد و نسبت به ایشان خیرخواه و هنگام فتنه شورشیان علیه حضرت عثمانس با دو فرزندش امام حسن و حسینب به یاری وی پرداختند و هنگام درخواست مشاوره نظریه و دیدگاه خود را آشکارا اظهار می‌داشت و هنگام محاصره حضرت عثمانس بزرگان صحابه این مصیبت را فاجعۀ دردآوری می‌دانستند و مسلمانان بدون خلیفه همانند گوسفندان بدون چوپان بودند.

پیدا کردن شخصی که در امر خلافت توانمند باشد و نیز آن را بعد از شهادت عثمانس قبول نماید برای مردم سهل و آسان نبود بطوری که به بزرگان صحابه حضرت علیس و طلحهس و زبیرس پیشنهاد خلافت را دادند امّا همگی از پذیرش آن سرباز زدند و شهادت خلیفه و امیرالمؤمنین برای مسلمانان بسیار سخت و مشکل بود به همین دلیل صحابه اصرار ورزیدند تا حضرت علیس امر خلافت را بپذیرد زیرا کسی دیگر شایستگی و صلاحیت این امر را نداشت به دلیل پافشاری زیاد سرانجام حضرت علیس مجبور به پذیرش امر خلافت شد و به وسیله بیعت عمومی مسلمانان، حضرت علیس را پس از شهادت حضرت عثمانس به عنوان خلیفه مسلمین انتخاب نمودند.

صفات جسمی او:

چهره مبارکش گندمگون و چشمانش بزرگ و موهایش پرپشت بودند قد مبارکش کوتاه بود در سن پیری موهایش سفید شدند امّا از رنگ موی استفاده نکردند صورتش بسیار زیبا و همواره در حال تبسم بودند.

شجاعت حضرت علیس:

در جنگ احد به نزد حضرت فاطمهل آمدند و این اشعار را سرودند:

ای فاطمه شمشیرم را که هیچ عیبی ندارد بده

من فردی پست و ترسو نیستم

سوگند به عمرم که من در مورد کمک و یاری احمد آزموده شده‌ام

و هم در مورد رضایت پروردگاری که به امور بندگان داناست

این دو بیت از ارزنده ترین اشعار امام علیس محسوب می‌شوند.

کشتن عمرو بن عبدود العامری:

یکی از قهرمانان بنی عامر توانست که از خندقی که حضرت رسول اکرمص در جنگ خندق حفر کرده بود عبور کند و شروع به مبارزه طلبیدن کرد در حالی که تا دندان مسلح بود وقتی حضرت علیس صدای او را شنید به رسول خداص فرمود: ای رسول خداص من اهل مبارزه با او هستم پیامبرص فرمود: او عمرو است سرجایت بنشین. عمرو دوباره حرف قبلی خود را تکرار کرد مسلمانان با خود به رایزنی پرداختند که چه کسی با او مبارزه کند. عمرو گفت: به من خبر دهید بهشتی که شما گمان می‌کنید هر کسی کشته شود وارد آن می‌شود کجاست؟ حضرت علیس دو مرتبه درخواستش را تکرار کرد پیامبرص دوباره جواب داد او عمرو است، تا این که حضرت علیس جواب داد اگر چه عمرو هم باشد با او مبارزه می‌کنم پیامبرص به او اجازه مبارزه داد حضرت علیس به طرف عمرو رفته و این اشعار را با کمال فصاحت و بلاغت سرودند:

به مبارزه ات آمدم عجله کن

اجابت کننده صدایت شخص ناتوان وترسویی نیست

به مقابله با تو با هدف و آگاهی، آمده ام

و وسیله نجات هر انسان موفق راستگویی است

امیدوارم با آمدنم نوحۀ عزا بر تو خوانده شود

با ضربه‌ای آشکارا که یاد آن در تاریخ جنگ‌ها باقی خواهد ماند

بعد حضرت علیس به عمرو گفت: تو گفته‌ای که هیچکس تو را به دو صفت خوب دعوت نمی‌کند مگر اینکه تو یکی از آن دو صفت را قبول می‌کنی عمرو گفت: آری. حضرت علی فرمود: تو را به طرف الله و رسولش دعوت می‌کنم، پاسخ داد من نیازی به آن ندارم فرمود: پس تو را به مبارزه فرا می‌خوانم عمرو گفت: از عموهایت کسانی بزرگتر از تو هستند تو هنوز بچه‌ای نمی‌خواهم تو را بکشم. حضرت علیس فرمود: ولی من تمایل کشتن تو را دارم. عمرو عصبانی شد و شمشیرش را که گویی شعله آتشی بود از غلاف کشید و به طرف علیس رفته و با شمشیر بالای سرش قرار گرفت، حضرت علیس با سپر روبروی او ایستاد، امّا چون سپر از پوست بود پاره شد و شمشیر به سر او اصابت کرد و زخمی شد با ریسمانی که بالای گردنش بود به عمرو حمله کرد بر اثر این حمله عمرو افتاد و صدای تکبیر مسلمانان در منطقه پیچید و همه متوجه پیروزی حضرت علیس شدند و دانستند که حضرت علیس عمرو را کشته است.

حضرت علی در این باره دو بیت سروده است:

او بعلّت بی خردی سنگ‌ها را عبادت می‌‌کرد

و من به دلیل خردمندی ربّ محمد را می‌پرستم

ای گروه و جماعت، خداوند را رها کننده نصرت من و پیامبرش نپندارید.

شجاعت او همراه با چندین خصلت بود که زیبایی آن را چند برابر می‌ساخت. اول: این که شجاعتش بخاطر دفاع از حق بود که او را بر ظلم و سرکشی چیره می‌ساخت. دوّم این که تا زمانی که راه و گریزی وجود داشت هرگز آغازگر جنگ نبود به فرزندش امام حسنس می‌فرمود: فرزندم هرگز آغازگر جنگ مباش و دعوتگر آن نیز مباش اگر به آن فرا خوانده شدی آن وقت اجابت کن زیرا دعوت دهنده به جنگ یاغی و سرکش است و یاغی به زمین زده می‌شود و هلاک می‌شود، خیلی شجاع و دلیر بود به یارانش سفارش می‌کرد که فراری و زخمی را در میدان جنگ به قتل نرسانید و کشف ستر کسی را نکیند، خانه‌ها را ویران و اموال را غارت نکنید.

قدرت و توانایی او:

شانه‌های پهن و عریضی داشتند که دارای استخوان‌های قوی و نیرومندی بودند… عضلات و کف دستانش کلفت و قوی بودند. هنگام مبارزه با سرعت و شتاب حرکت می‌کردند به هیچ جا توجه نمی‌کرد بقدری نیرومند و قوی بودند که یک اسب و سوارش را به تنهایی بلند کرده و به زمین می‌چسباند و اگر دست کسی را می‌گرفت او نمی‌توانست حرکت کند با هیچکس کشتی نمی‌گرفت مگر اینکه او را به زمین می‌زد و گاهی درب بزرگی را به تنهایی بر می‌داشت که یک گروه قوی از برداشتن آن عاجز بود و به موقع مبارزه چنان فریاد می‌زد که قلب انسان‌های شجاع بر اثر آن می‌پرید.

تواضع حضرت علیس:

وی که در خانه پیامبرص پرورش یافته بود فردی متواضع و به دور از کبر و غرور بود با فقراء همدردی و غم خواری می‌کرد سربازی از سربازان محمدص بود که هنگام جنگ مال غنیمت به او داده می‌شد و هنگام صلح برای مخارج خانواده‌اش کار می‌کرد و هزینه دریافت می‌نمود و اگر ساختن گِلی به وی سپرده می‌شد در آن زیاد تلاش می‌کرد و در برابر آن شانزده خرما مزد می‌گرفت. در زمان خلافتش مردی وی را دید که کوله باری خرما بدوش گرفته. گفت: ای امیرالمؤمنین اجازه فرمائید تا آن را حمل نمایم. گفت: نه ابوعیال این حق من است که باید آن را بدوش گیرم. گمشده را راهنمایی می‌کرد و به نیازمندان و بیچارگان کمک می‌کرد و مردم را دستور به خوش رفتاری در معامله می‌نمود و این آیۀ کریمه را تلاوت می‌کرد ﴿تِلۡكَ ٱلدَّارُ ٱلۡأٓخِرَةُ نَجۡعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوّٗا فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا فَسَادٗاۚ وَٱلۡعَٰقِبَةُ لِلۡمُتَّقِينَ ٨٣﴾ [القصص: 83]. «دار آخرت از آن کسانی است که در روی زمین قصد سرکشی و فساد ندارند و سرانجام خوب از آن پرهیزکاران است» و به فروشندگان سفارش می‌کرد که کیل و وزن را کامل کنید و در گوشت پف نکنید، اجناس را بدون قسم بفروشید زیرا قسم کالا را می‌فروشد امّا برکت را از بین می‌برد.

زهد و خداترسی حضرت علیس:

او بر اساس روش تربیت رسول اکرمص به جوانی رسیده بود بیش از چند لقمه‌ای که کمرش راست بشود و برای عبادت توانایی داشته باشد نمی‌خورد، اگر نفسش از نعمت‌های دنیا طلب می‌کرد، از راه حلال و پاک اندکی به آن می‌داد و حصه کامل آن را برای آخرت ذخیره می‌کرد. در دنیا مانند مسافر و راه گذری یا سواری که زیر سایه درخت می‌نشست و بعد می‌رفت، زندگی می‌کرد، در کمال سادگی زندگی می‌کرد، و به جهاد می‌رفت تا دنیا او را فریب ندهد یک مرتبه مقداری حلوا از نوع فالوده به ایشان تقدیم شد به حلوا نگاه کرد و گفت: تو بویت دلپذیر و طعمت خوب است ولی من دوست ندارم نفسم را به چیزی که عادت ندارد عادت بدهم. لباس‌های خشن و کلفت که گاهی آن‌ها را پینه می‌زد می‌پوشید، روزی از خانه در حالی که پیراهن و شلواری پیوند خورده به تن داشت خارج شد از وی سؤال شد: که چرا چنین لباسی پوشیده ای؟ جواب داد: بخاطر این که انسان را از تکبر بدور می‌کند و باعث خشوع در قلب و این سنت مؤمن است، و سبب زیادتی خشوع در نماز می‌گردد. حضرت علیس می‌توانستند که لباس‌های با ارزشی بپوشند که سبب تکبر هم نباشد اما از ایستادن در جلوی پروردگار می‌ترسید و نفسش را از خواهشات باز می‌داشت تا بهشت جاویدان و سعادت همیشگی نصیب او گردد.

تربیت عالی رسول خداص سبب شد که او روزی سوار اسب شده و در حالی که پاهایش آویزان بود چنین گفت: من دنیا را اهانت کردم.

یک مرتبه خرمای خشک خورد سپس آب نوشید دستش را به شکمش زد و فرمود: کسی که در شکمش آتش داخل کند خداوند او را از خود دور می‌کند و این بیت را سرود که ترجمه‌اش به زبان فارسی چنین است:

اگر به شکم و شرم گاه‌ات آنچه خواهش دارند بدهی آن‌ها به نهایت بدی رسیده‌اند

به او گفته شد: ای امیرالمؤمنین علت پیوند زدن لباست چیست؟ فرمود: به سبب آن قلب خاشع می‌شود و مؤمن به آن اقتدا می‌کند.

امانتداری حضرت علیس:

او می‌دانست که خداوند وی را درباره رعیتش سؤال خواهد کرد بهمین علت حق کسی را کم نمی‌کرد و نمی‌خورد و به کسی چیزی که مستحق آن نبود نمی‌داد زیرا که در این صورت او حق دیگری را می‌خورد.

روایت شده است که برادرش عقیل بدهکار بود، خدمت حضرت علی به کوفه آمد و از بدهی خود شکایت داشت و از وی خواست تا او را یاری کند، حضرت علیس جواب داد اکنون نزدم چیزی نیست ولی من صبر می‌کنم تا حقوقم را که مبلغ چهل هزار درهم است به من بدهند آنگاه آن را به تو می‌دهم.

عقیل جواب داد بیت المال در دست توست و تو مرا پاس می‌دهی و به تأخیر می‌اندازی تا حقوق تو را بدهند. امام جواب داد: آیا تو مرا امر می‌کنی تا اموال مسلمانان را به تو بدهم، در حالی که آنان مرا امین خود قرار داده اند.

عدل حضرت علیس:

او مردی عادل، عالیقدر و فقیه و دانا بود و در حکم و فتوا ضرب المثل بود، همیشه عدالت را در حکم اجرا می‌کرد و می‌دانست که عدالت در میزان خداوند قرار دارد، کسی که در آن خواهشات را داخل کند ظلم و تجاوز کرده است و از حد شریعت الهی پیامبرص خارج شده است.

در روایت آمده است که دو زن یکی عرب اصیل و دیگری کنیزی بود، خدمت امامس آمدند تا عطا و سهمیۀ شان را از او بگیرند امامس به هر یکی از آنان 40 درهم داد زمانی که کنیز رفت زن عرب پیش امام آمده گفت: سهمیۀ مرا به اندازۀ سهمیه کنیز می‌دهی در حالی که من عرب هستم و او کنیز، امامس جواب داد: من در کتاب خداوند عزوجل نگاه کردم در آن فضیلتی برای فرزندان اسماعیل÷ بر فرزندان اسحاق÷ نیافتم.

توکل او بر الله تعالی:

یحیی بن مرّه روایت می‌کند که حضرت علی ابن ابی طالبس شب هنگام از خانه خارج می‌شد و به مسجد رفته نماز نفل می‌خواند ما هم رفتیم تا از او حراست کنیم، وقتی نمازش را به اتمام رسانید نزد ما آمد و سؤال کرد چرا اینجا نشسته اید؟ جواب دادیم: از تو پاسداری می‌کنیم. فرمود: آیا از اهل آسمان برایم نگهبانی می‌دهید یا از اهل زمین، جواب دادیم: از اهل زمین. فرمود: در زمین هیچ فیصله‌ای کرده نمی‌شود تا در آسمان فیصله آن نشده باشد، هیچ انسانی نیست مگر اینکه دو فرشته بر او گماشته شده‌اند تا از او حفاظت کنند تا زمانی که تقدیر او بیاید وقتی تقدیرش آمد او را با تقدیرش تنها می‌گذارند.

شهادت امامس:

حضرت علیس می‌فرمود: برای من از جانب الله سپری از بلاها وجود دارد که هر گاه اجل من فرا رسد این سپر از من دور کرده می‌شود.

او در جوانی و پیری به کثرت در جهاد شرکت می‌کردند و سپر محکم الله همیشه محافظ او بود لحظه‌ای از او دور نمی‌شد، در زمان حیات رسول اللهص در تمامی غزوات و جهاد بجز غزوه تبوک که پیامبرص او را جانشین خود در مدینه قرار داده بود، حضور داشت، در جریان شهادت حضرت عثمانس تمام اصحاب‌ش برای قصاص قاتلان حضرت عثمانس اتفاق نظر داشتند و درست هنگامی که ضروری بود تا از قاتلین انتقام گرفته شود متفرق شدند، حضرت عایشه و طلحه و زبیر شخصاً به هنگام خلافت رسیدن حضرت علیس خواستار قصاص شدند، حضرت علیس می‌خواست در این مورد کمی تأخیر کند تا جریان روشن شود و بگونه‌ای که آتش فتنه را خاموش سازد راه علاج آن قضیه را پیدا کند. اما هر یکی از دو فریق دارای عقیده و مرام خاص خودش بود، روز جمل هر دو فریق با هم ملاقات کردند، پس از آن در جنگ صفین حضرت علی و معاویه با هم ملاقات کرده و گفتگو کردند اما تصمیم قطعی پیرامون مشکل اصلی گرفته نشد و مشکل همچنان باقی بود تا این که خوارج علیه حضرت علیس دست درازی کردند و عبدالرحمن بن ملجم مرادی امامس را در شب جمعه 17 رمضان سال 40 هجری در مسجد کوفه به شهادت رساند.

«إنا لله وإنا إليه راجعون»

سعيد بن زيدس

سعید ابن زید**س** در سن کمتر از ده سالگی مسلمان شد و به هنگام وفات رسول خدا**ص** 33 سال سن داشتند.

معرفی اجمالی در مورد سعید:

او سعید بن زید بن عمرو بن نفیل عدوی قریشی، پسر عموی و داماد حضرت عمرس و همسر فاطمه بنت خطاب خواهر تنی عمرس بود، و عمرس همسر عاتکه بنت زید خواهر سعیدس بود. و مادر وی فاطمه بنت نعجه‌ی خزاعیه از جملۀ پیش کسوتانی بود که در آغاز اسلام، مسلمان شد. سعیدس دارای چهار[[2]](#footnote-2)1 فرزند بودند که از جمله آنان، عبدالرحمن و زید و اسود بودند. کنیه وی ابُو الأعور بود، ایشان تقریباً 22 سال قبل از هجرت از مادر متولد شدند.

شهرت سعیدس:

سخنرانان و خطباء در بیشتر خطبه‌های‌شان دعا کرده و می‌کنند که بار خدایا از خلفای اربعه صاحبان قدر و منزلت، ابوبکر و عمر و عثمان و علیش خشنود و راضی باش، و سعد و سعید را نیز در دعاهای خود شریک می‌گردانند.

سعد، همان سعد ابن ابی وقاص، و سعید ابن زیدب می‌باشند. اگر چه سعیدس مانند بعضی از صحابه مانند خلفای اربعه یا مانند ابوهریره،. طلحه، زبیر، عمرو ابن عاصش مشهور نیست، اما بدون تردید او از جملۀ اصحاب بزرگ در شهرت بود منظور من این نیست که فقط افرادی که نزد مردم مشهورند، و طراز اول در شهرت، نزد خداوند مقرب اند، بلکه چه بسا افراد گمنام پراکنده موی و آشفته حال و ژنده پوش، مطرود از خانه‌ها هستند که نزد خداوند چنان ارزش دارند که اگر سوگند بخورند خداوند سوگند آنان را راست کرده و خواستۀ آنان را اجابت کرده و تبرئه می‌نماید. و بنده معتقد نیستم که شهرت دلیل قرب و نزدیکی با خداوند است، زیرا خداوند بزرگترین اکرام خود را به مشهورترین فرد یعنی حضرت محمدص می‌نماید و کسی بالاتر از او در شهرت وجود ندارد، و گاهی هم به بندگان صالح و گمنامی که مقام و منزلت آنان را کسی غیر از خدا نمی‌داند نیز اکرام می‌نماید.

بسیاری از مردم که امروز احساس می‌کنند سعید ابن زیدس نزد آنان معروف نیست، این ناشی از جهل و عدم آگاهی کافی آنان از تاریخ اسلام و رادمردان صحابهش می‌باشد، و این مسئله مشابهت با عدم آگاهی با معانی لغات نادر و پرمحتوا است، زیرا افرادی هستند که آن‌ها معانی کلمات وارده در خصوص ادبی را به خوبی نمی‌دانند، با وجودی که آن لغات بر عموم اسلاف ما در گذشته مشکل و دشوار نبود، سبب عدم آگاهی کسانی که این کلمات را نمی‌دانند شیوع بی‌سوادی از یک طرف، و میزان بهره و نصیب ما از تحقیق و اطلاع بر میراث، بیانگر گرانبهای لغت، از طرف دیگر می‌باشد.

پدرش زید بن عمرو:

پدر سعید زید بن عمرو بن نفیل نام داشت، قبل از بعثت پیامبرص پیرو دین حنیف ابراهیم÷ بود. برای بت‌ها قربانی نمی‌کرد، گوشت مردار و خون نمی‌خورد، از بعضی از علمای دینی شنیده بود که ابراهیم÷ خداوند را عبادت می‌کرد و با او هیچ چیزی را شریک نمی‌گرفت، و بطرف خانه کعبه نماز می‌خواند، زید هم مطابق آن عمل می‌کرد تا از دنیا رفت. و در این مورد یک بیت شعر سروده است که معنی آن به فارسی چنین است:

هر زمانی که مرا به کاری سخت وادار کنند من پذیرای سختی‌ام من به آن کسی پناه برده ام که ابراهیم÷ به او پناه برده است.

اسماء بنت ابوبکرس می‌گوید: زید ابن عمرو بن نفیل را در حالی دیدم که به خانه کعبه تکیه داده بود و می‌گفت: ای گروه قریش به خدا سوگند آنچه را که به غیر نام الله ذبح شده است نمی‌خورم، به خدا قسم که کسی غیر از من پیرو دین ابراهیم÷ نیست.

و یک مرتبه دیگر نیز فرمود: خداوند گوسفند را آفریده و او است که از آسمان برای آن باران را نازل کرده و توسط آن سیراب می‌شود، و او از زمین برای او گیاه می‌رویاند، تا بخورد و سیر شود، آیا با وجود این شما آن را به غیر نام الله ذبح می‌کنید؟ من شما را قومی جاهل و نادان می‌بینم.

زید در یکی از سفرهایش بودند که بعضی از عرب‌های راهزن او را به قتل رسانیدند، وی همیشه‌ امیدوار‌ بود که مبعث رسول اللهص را ببیند، و در آخرین لحظه‌های زندگی‌اش گفت: بار خدایا! اگر مرا از این خیر محروم ساختی فرزندم سعید را از آن محروم نگردان.

اسلام آوردن سعیدس:

خداوند عزوجل دعای زید بن عمرو را در حق پسرش اجابت کردند، پسرش سعید از جمله پیشگامان اول در اسلام بودند، در سال‌های اول قبل از این که رسول خداص در خانه أرقم بن أبی الأرقم که در دامنۀ کوه صفا در مکه بود، داخل شود و در آنجا پناه گزیند، ایشان مسلمان شدند. همانطور که زید برای نجات پسرش سعیدس حریص بود، سعیدس نیز برای نجات پدرش حریص بودند، سعید بن زید به نزد رسول خداص آمده و عرض کردند: یا رسول الله زید چنان شخصی بود که خود شما می‌دانید، و به شما خبر رسیده، برای او طلب مغفرت بکنید. آنحضرتص فرمودند: بلی برای او طلب استغفار می‌کنم، او در روز قیامت به تنهایی بعنوان یک امت حشر می‌شود. سعیدس زمانی که کمتر از 20 سال سن داشت مسلمان شد و همسرش فاطمه بنت خطابل نیز بهمراه ایشان مسلمان شد، و در دوران ابتلا و آزار مانند سایر مسلمین آزار و شکنجه‌ی قریش را تحمل می‌کردند.

اسلام آوردن عمر بن خطابس در خانه سعید س:

عمرس در حالی که شمشیر را بر دوش خود آویزان کرده بود، از خانه خارج شد، مردی از قبیله بنی زهره با او روبرو شد، و به عمر گفت: ای عمر قصد کجا را داری؟ گفت: می‌خواهم محمد را بقتل برسانم، مرد گفت: وقتی محمد را به قتل برسانی چطور از بنی هاشم و بنی زهره (فامیل پیامبر) در امان خواهی ماند؟ عمرس گفت: مثل این که تو بی‌دین شده‌ای و دین قبلی خودت را ترک کرده ای؟ مرد جواب داد آیا تو را به چیزی عجیب تر از این راهنمایی نکنم؟ گفت: آن چیست؟ مرد گفت: خواهر و داماد تو تغییر دین داده‌اند و دین تو را ترک کرده اند، او با این حرف می‌خواست عمر را از تصمیم قتل پیامبرص باز دارد، عمر با شنیدن این حرف براه افتاد تا به نزد آن دو (خواهر و دامادش) رسید، در آنجا مردی از مهاجرین بنام خباب بن اَرتس بود که برای آنان قرآن را تلاوت می‌کرد.

هنگامی که خباب صدای عمر را شنیدند در خانه مخفی شد. و عمر به خانه وارد شد، و گفت: این چه نجوایی بود که نزد شما شنیدم؟

در این زمان آنان سوره طه را می‌خواندند. گفتند: با هم صحبت می‌کردیم که عمر گفت: شاید شما بی‌دین شده اید؟! سعیدس گفتند: ای عمر! اگر حق غیر از دین تو باشد شما چه فکر می‌کنید؟ عمر بر دامادش سعیدس پرید و او را لگدمال کرد، ‌خواهرش جلو آمده و او را از روی شوهرش بزور دور کرد، عمر او را هم زد و صورتش را خون آلود کرد، خواهرش در حالی که خشمگین بودگفت: ای عمر! اگر حق در غیر از دین تو باشد! گواهی می‌دهم که معبودی بجز از الله نیست و گواهی می‌دهم که محمدص فرستاده بر حق خداوند است. چون عمر از آنان ناامید شد و استقامت آنان را دید، گفت: کتابی که نزد شما است به من بدهید تا آنرا بخوانم. خواهرش گفت: تو پلیدی، و این کتاب را بجز انسان‌های پاکیزه دست نمی‌زنند، بلند شو و غسل کن، عمر بلند شده و غسل کرد، و سوره را خواند:

بسم الله الرحمن الرحيم

﴿طه ١ مَآ أَنزَلۡنَا عَلَيۡكَ ٱلۡقُرۡءَانَ لِتَشۡقَىٰٓ ٢ إِلَّا تَذۡكِرَةٗ لِّمَن يَخۡشَىٰ ٣ تَنزِيلٗا مِّمَّنۡ خَلَقَ ٱلۡأَرۡضَ وَٱلسَّمَٰوَٰتِ ٱلۡعُلَى ٤ ٱلرَّحۡمَٰنُ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ ٱسۡتَوَىٰ ٥ لَهُۥ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِي ٱلۡأَرۡضِ وَمَا بَيۡنَهُمَا وَمَا تَحۡتَ ٱلثَّرَىٰ ٦ وَإِن تَجۡهَرۡ بِٱلۡقَوۡلِ فَإِنَّهُۥ يَعۡلَمُ ٱلسِّرَّ وَأَخۡفَى ٧ ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَۖ لَهُ ٱلۡأَسۡمَآءُ ٱلۡحُسۡنَىٰ ٨ وَهَلۡ أَتَىٰكَ حَدِيثُ مُوسَىٰٓ ٩ إِذۡ رَءَا نَارٗا فَقَالَ لِأَهۡلِهِ ٱمۡكُثُوٓاْ إِنِّيٓ ءَانَسۡتُ نَارٗا لَّعَلِّيٓ ءَاتِيكُم مِّنۡهَا بِقَبَسٍ أَوۡ أَجِدُ عَلَى ٱلنَّارِ هُدٗى ١٠ فَلَمَّآ أَتَىٰهَا نُودِيَ يَٰمُوسَىٰٓ ١١ إِنِّيٓ أَنَا۠ رَبُّكَ فَٱخۡلَعۡ نَعۡلَيۡكَ إِنَّكَ بِٱلۡوَادِ ٱلۡمُقَدَّسِ طُوٗى ١٢ وَأَنَا ٱخۡتَرۡتُكَ فَٱسۡتَمِعۡ لِمَا يُوحَىٰٓ ١٣ إِنَّنِيٓ أَنَا ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنَا۠ فَٱعۡبُدۡنِي وَأَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ لِذِكۡرِيٓ ١٤﴾ [طه: 1- 14].

ترجمه: «( ای پیغمبر!) ما قرآن را برای تو فرستادیم تا ( از غم ایمان نیاوردن کافران، و نپذیرفتن شریعت یزدان) خویشتن را خسته و رنجور کنی، لیکن آن را برای پند و اندرز کسانی فرستادیم که از خدا می‌ترسند (و از او اطاعت می‌کنند). از سوی کسی نازل شده است که زمین و آسمانهای بلند را آفریده است. خداوند مهربانی (قرآن را فرو فرستاده) است که بر تخت سلطنت (مجموعۀ جهان هستی) قرار گرفته است (و قدرتش سراسر کائنات را احاطه کرده است). (ای پیغمبر) اگر آشکارا سخن بگوئی (یا پنهان، برای خدا فرق نمیکند) و نهانی (سخن گفتن تو با دیگران را) و نهان تر (از آن را که سخن گفتن تو با خودت و وسوسه‌های دل است) می‌داند. او خدا است و جز خدا معبودی نیست. او دارای نام‌های نیکو است.

تا این آیه را خواند، که خداوند می‌فرماید: «من الله هستم، و معبودی جز من نیست، پس مرا عبادت کن، (‌عبادتی خالص از هر گونه شرکی‌)، و نماز را بخوان تا (همیشه) به یاد من باشی».

عمرس پس از خواندن آیات مبارکه گفت: مرا بنزد پیامبرص ببرید، چون خبابس این سخن عمرس را شنید از مخفی گاهش بیرون آمد و گفت: ای عمر به تو خوش خبری باد، من امیدوارم که دعای پیامبرص که در شب پنجشنبه دعا کردند (بار خدا یا اسلام را با عمر ابن خطاب یا عمرو بن هشام عزت و سر بلندی عنایت کن) در حق تو قبول شده است، و او را به خانه ارقم که پیامبر اکرمص در آنجا حضور داشتند، راهنمایی کرد عمرس به آنجا رفت، رسول خداص گریبان و بند شمشیر او را گرفته و فرمود: ای عمر! آیا تو دست بردار نیستی تا این که خداوند همان عذاب و رسوایی که بر ولید بن مغیره نازل کرده بر تو نیز نازل بکند؟ بار خدایا این عمر بن خطاب است، بار خدایا بوسیله اسلام عمر، دین را عزت و سربلندی عنایت بفرما. عمرس به آنحضرتص گفت: دینی را که به آن دعوت می‌دهی به من عرضه و تلقین کن. پس از آن عمرس اسلام آورد.

شرکت سعیدس در کلیه میدان‌های جهاد:

سعیدس دوران ابتلاء و امتحانات و مقاومت و آزمایشهای سخت را در مکه سپری نمود، دورانی که کفار، پیروان رسول اکرمص را آزار و شکنجه می‌دادند، و سعیدس در سال‌های محاصره در شعب مکه[[3]](#footnote-3)1، طعم تلخ گرسنگی و درد جدایی، و فشار و محرومیت را چشید، و با پیامبرص در عام الحزن در مصیبت از دست دادن همسرش خدیجه و عمویش ابوطالبب در غم و اندوه شریک بودند. سپس با هجرت به مدینه گشایش آغاز شد، سعیدس از جمله مهاجرین بود. و در آن زمان جامعۀ مسلمان مدینه با قضایا و مشکلاتی از جانب غیر مسلمان مدینه روبرو شده، از غیر مسلمانان افرادی بودند که آشکارا با پشتیبانی افرادی از خارج مدینه به دشمنی و عناد با مسلمانان می‌پرداختند. سعید ابن زیدس هم در این میان باخوشی و ناخوشی شریک بود، گاه خوشحال، گاه غمگین! همّ و غم او هم و غم مسلمانان، راه او راه مسلمانان بود، خود را جدا از مسلمانان نمی‌دانست.

و در تمام معرکه و غزواتی که برای رسول خداص پیش آمده بود شرکت داشتند، غیر از غزوه بدر در هیچ غزوه‌ای غائب نبودند، زیرا در آن هنگام رسول خداص او و طلحه ابن عبداللهس را به طرف شام برای یک مأموریت مهم خبرگیری فرستاده بودند، و به این سبب غایب بودن آنان از معرکه بدر غیبتی موجه و مشروع بود، به همین علت هم رسول اکرمص سهمیه و اجرت آنان را از غنایم بدر به آنان داد. و از مال غنیمت این معرکه آنان را محروم نکردند.

سعید در زمان خلافت صدیقس:

رسول خداص لشکری را برای فرستادن به سرحدات شام آماده ساخت تا با قبایل عربی که با رومیان هم پیمان بودند روبرو شده و بجنگد و به مناطقی که تحت نفوذ دولت بیزانس بودند برسد، و برای فرماندهی این لشکر، اصحاب بزرگ مانند ابوبکر و عمر و سعید ابن زید و سعد ابن ابی وقاصش داوطلب شدند اما کسی برای فرماندهی لشکر برگزیده شد که هنوز به سن بیست سالگی نرسیده بود، او اسامه بن زیدس بود. در حالی که در میان لشکر افرادی مسن‌تر از اسامه، و با کفایت‌تری برای فرماندهی بود.

لیکن درست کردن لشکری دوره دیده و تمرین یافته بر اطاعت از فرمانده عالی رتبه خود، و دستور به اطاعت افراد بزرگتر از کوچکتر، و همگام بودن افراد با کفایت‌تر از دیگران در یک میدان، فوائد و دستاوردهای بیشتری دارد تا اینکه هر بار برای همیشه افراد بزرگ را به عنوان فرمانده لشکر منصوب نمایند، و مسلمانان همواره کارهایشان را با مشورت انجام می‌دهند و هیچ فرماندهی کوچک یا بزرگ، خود شخصاً تقاضای این منصب را نمی‌کند، مگر بعد از مشورت با افراد آگاه و ذی صلاح. لشکر اسامهس هنوز از اطراف مدینه دور نشده بود که رسول خداص به جوار رب عزوجل شتافتند، و به محض وفات رسول خداص تعدادی از مسلمانان اطراف جزیره مرتد شدند، در این هنگام هیأتی از جانب اسامهس که عمر ابن خطاب، سعد ابن ابی وقاص و سعید ابن زید از جمله‌ی آنان بودند، نزد خلیفه مسلمانان ابوبکرس آمدند و از ایشان خواستند که فرستادن لشکر آماده اسامهس را بتأخیر بیندازد، تا بوسیله آن فتنه مرتدین را خاموش سازند، صدیقس از گشودن گره پرچمی که حضرت رسول اکرمص آن را با دست‌های مبارکش بسته بود تا به جنگ بروند، خودداری نمود و رد کرد بنابراین علی رغم تقاضای هیأت اعزامی و دیگر صحابه، لشکر اسامه را به منطقه‌ی مورد نظر اعزام کرد. و سعید بن زید و سایر صحابه به فرماندهی اسامهس اهدافشان را به بهترین و سالم ترین وجه تحقق بخشیدند.

مشورت صدیقس با تمام صحابه ش در مورد جهاد با روم:

وقتی ابوبکر صدیقس می‌خواستند به جنگ رومیان بپردازند بزرگان صحابهش از مهاجرین و انصار را به نزد خویش فرا خواند و سعید بن زیدس یکی از آنان بود، و این مسئله را یادآوری کردند که چگونه خداوند آنان را بر گرد یک کلمه جمع کرده و در میانشان اصلاح و آشتی آورده و آنان را به اسلام هدایت کرده و شیطان را از آنان دور کرده، و گفتند که: میل دارند لشکری از مسلمانان را به جهاد با رومیان در شام بفرستند، و از آنان خواستند که هر یکی جداگانه نظرش را بیان کند، رأی سعید بن زید و عثمان ب یکی بود، و آن این که خلیفه خیرخواه و دلسوز و مورد اعتماد مسلمانان می‌باشند، اگر کاری را به مصلحت آنان ببیند آنرا انجام بدهند، و کسی با او مخالفت نخواهد کرد و هرگز اعتمادشان نسبت به خلیفه کم نخواهد شد، آن دو به ابوبکرس گفتند: که هر چه صلاح می‌دانی آنرا انجام بدهید، ما با تو مخالفت نکرده و نسبت به شما بدگمان نخواهیم بود.

ابوبکرس از سعیدس در مورد انتخاب حضرت عمرس برای خلافت و جانشینی خود نیز نظر خواهی نمودند، و به موافقت و رضایت سعید، ابوبکرس مطمئن می‌شد.

سعید بن زید در زمان عمرس:

همانطوری که ابوبکرس به نظر و رأی سعیدس اعتمادکامل داشتند، عمرس نیز به آراء و پیشنهادهای وی اعتماد داشتند و سعیدس از خیرخواهی نسبت به عمرس و سایر مسلمانان خودداری نمی‌کردند و از مجالس آنان دوری نمی‌کرد و در روایات و منابع آمده است که به عمرس خبر رسید، که بعضی از فتنه‌گران گمان می‌کنند که بیعت مسلمانان با ابوبکرس یک بیعت ناگهانی و غیر مترقبه بوده است. بنابراین حضرت عمرس به منظور ایراد سخنانی تاریخی و مهم بالای منبر رفتند و در گوشۀ سمت راست منبر سعید بن زیدس ایستاده بود، عبدالرحمن بن عوف به سعید بن زیدس گفتند: عمرس امشب بر منبر سخنانی خواهند گفت که هیچکس تا حالا چنین سخنی نگفته است، سعید بن زید این حرف را ناپسند دانستند و گفتند: شما از کجا می‌دانید او سخنی می‌گوید که کسی تا حال آنرا نگفته است؟ و سعیدس تا آن لحظه از توطئه و گفتۀ فرومایگان و اوباش آگاه نبودند. عمرس احادیث نادر و کمیابی ایراد فرمودند، و از آیه رجم صحبت کردند، و در مورد این گفته رسول اکرمص که فرمود: در مورد من زیادروی نکنید چنانچه در مورد عیسی پسر مریم زیاده روی کرده شد، زیرا من بنده‌ای هستم، بگویید محمد بنده‌ی الله و رسول او است. بعد گفتۀ اوباش را رد کردند.

حضرت عمرس وقتی امیر مؤمنان قرار گرفت خوراکش را کم کرده و لباس‌های کلفت می‌پوشیدند، صحابه ش در مورد این وضع زندگی که داشت با او صحبت کردند و به وی گفتند: اگر شما غذای خوبی بخوری باعث تقویت شما در راه حق می‌شود! گفتند: می‌دانم که شما خیرخواه من هستید، ولی من دو دوستم، رسول اکرمص و ابوبکر صدیقس را بر یک راهی ترک کرده‌ام، که اگر راه آنان را ترک نمایم به منزل مقصود، با آنان نخواهم رسید. عمرس از صحابه در این باره مشورت خواستند. عمرس به وی گفتند: بخور و بنوش و سعید بن زیدس نیز همین نظر را دادند.

جنگ یرموک:

سعید ابن زیدس در معرکه یرموک شرکت داشتند، و از این امتحان پاک و سرافراز بیرون آمدند، و ایشان جزئیات این معرکه را بیان می‌کنند و می‌گویند: در جنگ یرموک تعداد نفرات ما بیست و چهار هزار 24000 یا نزدیک به آن بود، و در مقابل ما رومی‌ها قرار داشتند که تعدادشان صدهزار نفر بود و با گام‌های سنگین سنگین و جمعیتی گران چون کوه، گویا دست‌های سبک آنان را حرکت می‌دادند به طرف ما متوجه شدند در حالیکه در جلوی آنان اسقفها و علمای یهود و دانشمندان شان که با خود صلیب را حمل می‌کردند، راه می‌رفتند، و با صدای بلند دعا می‌کردند، و لشکریان پشت سرشان تکرار می‌کردند، و دارای غرشی مانند غرّش رعد بودند، وقتی گروه مسلمانان آنان را به این حالت مشاهده نمودند، دچار ترس و وحشت شدند، در آن هنگام ابوعبیده بن جراح بلند شد و مسلمانان را برای نبرد با دشمن تشویق کرده و فرمودند: بندگان خدا، خداوند را یادی کنید تا شما را یاری کند، ثابت قدم و صبور باشید، زیرا صبر سبب نجات از کفر، و موجب رضایت پروردگار و دفع کننده ننگ و عار می‌باشد. و جنگ را با نیزه ها آغاز کرده و پشت سپرها پنهان شوید، و سکوت را اختیار کرده و در دل‌هایتان ذکر خداوند را بکنید و منتظر دستور و فرمان من باشید.

سعیدس فرمود: در آن لحظه مردی از میان صفوف مسلمانان خارج شده و به ابوعبیدهس گفت: من در این ساعت اراده مرگ را دارم آیا تو پیامی داری که آن را پیش رسول خداص بفرستی؟ ابوعبیدهس گفت: بلی، سلام مرا و سلام مسلمانان را به آن حضرتص برسان، و بگو: ای رسول خداص آنچه را که خداوند به ما وعده داده بود، به حق یافتیم. سعیدس می‌فرماید: من از آن شخص سخنی را نشنیدم و او را دیدم که شمشیرش را از نیام کشیده و به طرف دشمن حمله ور شدند، و من به زمین افتادم، و به زانو لغزیدم، و نیزه‌ام را بلند کردم و اولین اسب سواری را که بطرف ما آمد با نیزه زدم بعد به طرف دشمن حمله کردم، و خداوند ترس دشمن را از قلب من بیرون کرده بود، مسلمانان به سوی رومیان یورش بردند و بصورت مداوم با دشمن مبارزه کردند تا این که خداوند مسلمانان را پیروز گردانید و سعید بن زیدس در فتح دمشق هم شرکت داشتند، پس از فتح دمشق ایشان را حاکم آنجا قرار دادند. ایشان اولین حاکم مسلمانان در دمشق بود.

گریه او بر وفات عمرس:

به هنگام شهادت حضرت عمرس سعید ابن زیدس گریه کردند، و فرمودند: رحلت عمرس شکاف و رخنه‌ای در اسلام ایجاد نموده است که تا قیامت پیوند نخواهد خورد.

صفات او:

سعیدس قد بلند و چهره مبارکش گندمگون، و از بزرگان صحابه بودند و صاحب نظر و شجاع، و عاقل و باحیا بودند، وقتی از ایشان در مورد کاری مشورت گرفته می‌شد و اگر در مجلس کسی بود که ایشان او را از خود بهتر می‌دانستند در رأی دادن تأخیر می‌کردند تا این که آن شخص رأی خود را بیان کنند، اگر رأی آن شخص همانطور بود که او توقع و امید داشتند، آنرا می‌پسندیدند و رأی خود را با رأی او یکی کرده و به آن اکتفا می‌نمودند، و گاهی رأی خود را اول بیان می‌کردند.

ایشان شخصی عاقل، پرهیزگار و خداترس بودند، خداوند و رسول خداص و اصحاب بزرگوارش را بسیار دوست داشتند. شخصی منصف بودند و به صحابه رضوان الله علیهم اجمعین احترام می‌گذاشتند.

و به بعضی از متعهدان گفتند که: شما مرا به بدگویی یارانم امر می‌کنید در صورتی که خداوند بر آنان صلوة و سلام فرستاده و آنان را مورد لطف و مغفرت خویش قرار داده است.

به خاطر همین صفات عالی و خصلت‌های پاک و بزرگ ایشان بود که سعید بن حبیب در مورد وی می‌فرماید: مقام ابوبکر و عمر، عثمان و علی، سعد و سعید و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف نزد رسول خداص برابر و مساوی بود، و در میدان مبارزه پیشاپیش آن حضرتص و به هنگام نماز پشت سر آن حضرتص قرار داشتند، و همه این نه نفر از بشارت یافتگان به جنت بودند، که آن حضرتص به آنان بشارت جنت را دادند، که مطابق خواهشات خویش سخن نمی‌گفتند، تعداد آنان ده نفر بود که دهمین نفر آنان ابوعبیده بن جراحس بودند.

وفات سعید بن زید س:

حضرت عثمانس زمینی را به سعیدس در کوفه دادند، ایشان به آنجا رفته و ساکن شدند، و همواره به مدینه منوره رفت و آمد می‌کردند، و در عقیق نیز زمینی داشتند.

سرانجام ایشان در سال 51 هجری در سن 73 سالگی در مدینه منوره وفات کردند.

«إنا لله وإنا إليه راجعون»

خانواده اسامه**س**

او ابو محمّد اسامه ابن زید بن حارثه، از کنانه عوف بود هفت سال قبل از هجرت پیامبرص در مکه بدنیا آمد.

پدر و مادرش مسلمان بودند. رسول اکرمص آنها را از همه مردم بیشتر دوست داشت، پدرش زید بن حارثه از اولین کسانی بود که مسلمان شدند.

غلام آزاد کرده حضرت خدیجهل بود. زمانی که خدیجهل به همسری پیامبرص درآمد او را آزاد کرده و به پیامبرص اهداء کردند، پیامبرص او را بسیار دوست و گرامی می‌داشت و با او بسیار خوب رفتار می‌کرد، زمانی که بعد از سال‌ها دوری، پدر و مادرش را ملاقات کرد و آنان از او درخواست کردند که نزدشان بماند، ماندن نزد پیامبرص را ترجیح داده، به آنان جواب رد داد. مادر او ام ایمن حبشیل که اسمش برکه بود، کنیز مادر رسول اکرمص آمنه بنت وهب بود. و هنگام وفات همراهش بود، و او با محمّدص که هنگام وفات مادرش بچه‌ای خردسال بود، نزد پدربزرگش عبدالمطلب به مکه بازگشت و تا مدتی پرورش و نگهداری رسول اکرمص را به عهده داشت.

نیکی اسامهس با مادرش:

محمّد بن سیرین می‌گوید: قیمت یک نخل در زمان خلافت عثمانس هزار درهم بود. دیده شد که اسامه بن زیدس به منظور بیرون آوردن مغز درخت خرما، نخلی را تکه پاره می‌کرد و مغزش را بیرون آورده، به مادرش می‌داد.

به او گفتند: چه چیزی تو را وادار به این کار می‌کند در صورتی که قیمت یک نخل هزار درهم است، جواب دادند: مادرم از من مغز درخت خرما (کوش) خواسته و او از من هیچ چیزی نمی‌خواهد مگر اینکه به او می‌دهم.

پیامبرص اسامه را پشت سرش در کنارش می‌نشاند:

زید پدر اسامه به رسول اکرمص خیلی نزدیک و عزیز بود. به اندازه‌ای که مردم او را زید بن محمدص می‌گفتند، تا این که این آیه نازل شد: ﴿ٱدۡعُوهُمۡ لِأٓبَآئِهِمۡ هُوَ أَقۡسَطُ عِندَ ٱللَّهِۚ﴾ [الأحزاب: 5]. «آنان را به اسم پدرانشان صدا بزنید. این با انصاف‌تر است نزد خدا» اسامه بن زیدس حب و دوست رسول خدا و پسر دوست رسول خداص بود، رسول خداص گاهی او را به همراه خودش می‌برد قبل از جریان غزوه بدر، رسول اکرمص وقتی به عیادت سعد بن ابی عباده تشریف برد، اسامه را پشت سرش سوار نموده، همراه خود می‌بردند. در راهی که می‌رفت، عبدالله ابن ابی نشسته بود و این واقعه قبل از اسلامش بود. رسول خداص آنها را به اسلام دعوت داد. او پیامبرص را اذیت و آزار رسانید زمانی که رسول خداص بر سعد وارد شد گفت: ای رسول خداص از عبدالله ابن ابی درگذر و او را مورد مغفرت قرار بده. خداوند به تو آنچه را که مشاهده می‌کنی عطا کرده است، اهل یثرب قبل از مسلمان شدن شان جمع شدند تا عبدالله ابن ابی را تاج گذاری کنند اما زمانی که این مسئله بوسیله حقی که خداوند به شما عنایت کرد، خاتمه یافت، او خشمگین و در اثر همان ناراحتی این حرکت ناشایسته را که مشاهده کردی، انجام داد، و راوی این حدیث اسامهس است او شخصی سیاه چهره و پهن بینی اما راست کردار، پاکدامن، خداترس، پرهیزگار، متواضع، باهوش و فروتن، مخلص در دین، و با الفت و محبت بود.

محبت پیامبرص با اسامه س:

رسول اکرمص از کوچکی و ابتدای زندگی پاک و اسلامی، اسامه را بسیار دوست می‌داشت او را بر می‌داشت و روی زانویش می‌نشاند و حسن بن علی ب را روی زانوی دیگر، سپس هر دو را به سینه‌اش می‌چسپاند و می‌گفت: بار خدایا هر دو نفرشان را دوست دارم تو هم آنان را دوست بدار. یک مرتبه اسامهس کنار در لغزش خورد و افتاد و پیشانیش زخمی شد و خون از آن بیرون آمد، پیامبرص با دیدن او ناراحت شد و به عایشهل اشاره کرد تا خون را از زخمش پاک کند، اما او به این کار راضی نشد پیامبرص شخصاً بلند شده، زخمش را دمی بست در حالی که خون فواره می‌زد و با سخنان خوش او را تسلی یا نوازش می‌کرد.

پیامبرص همواره اسامه را دوست داشتند و زمانی که او به جوانی رسید و جوانی قوی و نیرومند بود زندگانی‌اش را در خدمت رسول خداص و دعوت به اسلام سپری می‌کرد.

باری حکیم ابن حزام که یکی از افراد محبوب و ثروتمند قریش بود یک پیراهن گرانقیمت و با ارزش به رسول خداص هدیه داد. رسول خداص آنرا نپذیرفت، چون تا آن زمان حکیم مشرک بود و هنوز مسلمان نشده بود. لذا رسول اللهص در ازای قیمت آن را خرید، رسول خدا فقط یکبار روز جمعه آنرا پوشید بعد آنرا به اسامه بن زید دادند.

حضرت اسامه بن زید می‌فرمایند: روزی نزد رسول خداص نشسته بودم که حضرت علی و عباس ب آمدند و اجازه ورود می‌خواستند، به رسول خداص گفتم که: علی و عباس اجازه می‌خواهند. گفت: آیا می‌دانی چرا به اینجا آمده اند؟ گفتم: نه پیامبرص فرمود: من می‌دانم. به آن‌ها اجازه بده بیایند، بعد از داخل شدن گفتند: ای رسول خداص نزد تو آمده ایم تا از تو سؤال کنیم که کدام شخص از خانواده‌ات نزد تو محبوبتر است؟ فرمود: فاطمه بنت محمّد. گفتند: ما نیامده‌ایم که از خانواده‌ات سؤال کنیم فرمود: محبوبترین مردم نزد من آن کسی است که خدا بر او انعام کرد و من هم بر او انعام کرده ام یعنی اسامه بن زید..

شرکت کردن اسامهس در معرکه و غزوات:

اولین بار که اسامهس مبادرت به شرکت در جنگ‌ها کرد جنگ احد بود، او همراه تعدادی از بچه‌ها که اراده جهاد داشتند خدمت پیامبرص حاضر شدند و خواستار اجازه شرکت در جنگ را شدند، پیامبرص آنها را بخاطر کوچکی و کم سنی اجازه ندادند، اسامه برگشت در حالی که اشک از چشمانش سرازیر بود. اما وقتی جنگ خندق فرا رسید دوباره برای اجازه شرکت در جنگ خدمت پیامبرص رسید در حالی که خودش را بلند می‌کرد. سر پا ایستاده بود چنان وانمود می‌‌کرد که قدش بلند و سنش زیاد است. رسول خداص به حالش ترحم نموده و او را اجازه دادند تا در غزوه شرکت کند، و اسامهس هنگام دخول پیامبرص در مکه همراه او بودند و به هنگام جنگ احد که مسلمانان با شکست مواجه شدند در کنار پیامبرص بود و آن موقع بجز تعداد کمی از صحابه کسی دیگر در کنار پیامبرص نبود. هنگام جنگ موته زیر پرچم پدرش زید بن حارثهس در حالی که هیجده سال سن داشت با دشمنان اسلام جنگید و شهادت پدرش را با چشم‌های خود مشاهده کرد و بعد از او تحت فرماندهی جعفر و ابن رواحه و خالد، یکی بعد از دیگری می‌جنگید، اسامه و بلال ب به هنگام حجة الوداع همراه پیامبرص بودند و یکی از آنان مهار شتر پیامبرص را گرفته بود و دیگری آن حضرتص را با لباسش سایه می‌کرد. تا آنکه آنحضرت جمره عقبه را زدند.

لشکر اسامه س:

پیامبرص به اسامه بن زید ب دستور دادند که به اهل اُبنی در فلسطین و قلعه الداروم نزدیک غزه و منطقه البلقاء حمله کند، بعد فرمود: برو بنام خدا، اسامهس همراه پرچم و لشکرش در مکانی بنام جُرف نزدیک مدینه رفت و همه سربازان پس از آماده شدن به لشکر ملحق می‌شدند بزرگان صحابه مانند ابوبکر، عمر و ابوعبیده، و سعد ابن ابی وقاص و سعید بن زید، و قتاده ابن نعمان در این غزوه فرا خوانده شدند.

عیاش ابن ربیعه و بعضی صحابه گفتند: این بچه از مهاجرین اول هم کار می‌گیرد. و این گفتگو به سمع رسول خداص هم رسید آنحضرت بر بالای منبر تشریف برده و حمد و تعریف خدا را بیان کردند و بعد فرمودند: ای مردم چه سخنان و ایراداتی پیرامون فرماندهی اسامه بگوش من می‌رسد، به خدا سوگند اگر شما درباره فرماندهی او معترض هستید شما قبلاً درباره فرماندهی پدر او نیز اعتراض داشتید به خدا قسم که پدرش به امارت و فرماندهی شایستگی داشت و او نیز شایستگی دارد. در نزد من پدرش از برگزیدگان شما است. بعد رسول خداص از منبر پایین آمد و داخل خانه‌ای شد و آن روز شنبه دهم ربیع الأول سال یازدهم هجری بود. مسلمانانی که از لشکر اسامهس بودند آمدند پیش پیامبرص و خداحافظی کردند و رسول خداص می‌فرمود: بروید ای لشکر و سربازان اسامه، مردم به لشکر رفتند و شب شنبه را خوابیدند و روز یکشنبه اسامهس خدمت پیامبرص رسید و پیامبرص بیمار و بدحال بود و بیماریش شدت گرفت اشکهای اسامه جاری شد و بر روی آنحضرت افتاد و او را بوسه داد. رسول خداص صحبت نمی‌کرد دست‌هایش را بطرف آسمان بلند کرد و بعد به سر اسامه مالید، اسامه فهمید که رسول خداص برای او دعا می‌کند، بعد به محل لشکرش بازگشت. رسول خداص روز دوشنبه دوازدهم ربیع الأول سال یازدهم هجری وفات کردند.

«إنا لله وإنا إليه راجعون»

ابوبکرس لشکر اسامه را می‌فرستد:

وقتی اعراب از خبر رحلت رسول اللهص آگاه شدند تعدادی از دین برگشتند و مرتد شدند. حضرت ابوبکرس به اسامه فرمود: به همان سو که رسول اللهص به تو دستور داده است حرکت کن، بعضی از صحابه گفتند: ای خلیفه رسول خداص بعضی از اعراب علیه تو متفرق شدند، تو با این لشکر پراکنده نمی‌توانی کاری بکنی، بگذار اینان علیه مرتدین آماده باشند تا بوسیله شان مرتدین را از بین ببری، زیرا اهل مدینه از حمله آنان در امان نیستند در حالی که زنان و کودکان نیز در آنجا هستند (زندگی می‌کنند) اگر تو در مورد غزوه روم حالا صبر کنی تا این که اسلام قوی گردد و مرتدین به اسلام برگردند یا بوسیله شمشیر هلاک گردند بعد لشکر اسامه را اعزام داری، ابوبکرس فرمود: قسم به ذاتی که جانم در اختیار اوست اگر گمان می‌کردم که درندگان مرا در مدینه می‌خورند باز هم لشکر اسامه را از رفتن منع نمی‌کردم، چه ضرورتی دارد که لشکر برگردد در حالیکه رسول خداص که بر او وحی نازل می‌شود فرمود: لشکر اسامه را بفرستید، و ابوبکرس از اسامهس برای عمرس اجازه خواست که همراه او بماند، و آنانی را که از فرماندهی اسامه ناراضی بودند بنزد خود طلبید و بر آنان خشم کرد و بیرون راند و حتی یک نفر هم از لشکر باقی نماند، و ابوبکرس همراه مسلمانان برای بدرقه لشکر بیرون آمدند، ابوبکرس پیاده بود و اسامهس سوار، و اسامه فرمود: ای خلیفه رسول خدا! یا شما سوار شوید یا من پیاده می‌شوم. فرمود: به خدا پیاده نشو و من هم سوار نمی‌شوم، چرا لحظه‌ای پاهایم را در راه خدا غبار آلود نکنم زیرا مجاهد در مقابل هر قدمی که بر می‌دارد هفتصد نیکی برایش نوشته می‌شود و تا هفتصد درجه ترفیع داده می‌شود و هفتصد گناه از گناهانش کم میگردد. قبل از برگشتن به اسامه و لشکریانش وصیت کردند و فرمودند: ای مردم شما را به ده صفت نصیحت می‌کنم آن‌ها را از من یاد بگیرید: خیانت نکنید، فریب ندهید، نخلها را قطع نکنید و نسوزانید و درخت میوه داری را قطع نکنید مگر بخاطر غذا خوردن، از کنار کسانی می‌گذرید که در عبادتگاه و صوامع وقت می‌‌گذرانند و عبادت می‌کنند آنان را به دین اسلام دعوت دهید و با نام خدا از حق دفاع کنید سپس به اسامه فرمود: دین و امانت و خاتمه اعمالت را به خدا می‌سپارم و تعداد لشکر اسامه سه هزار نفر بود که در بین آنان هزار نفر اسب سوار وجود داشت جنگ به نفع مسلمانان خاتمه یافت و لشکر پیروز شد و غنیمت زیادی به دست آمد، خداوند او و لشکر را سالم و موفق به مدینه برگرداند، مسلمانان فرمودند: لشکری که مانند لشکر اسامه سالم برگردد تا حالا ندیده ایم، اسامهس هنگام رفت و برگشت به نزد قبایلی که بر اسلامشان ثابت و باقی بودند رفت و به آنان بشارت داد و بر قبایل دیگری که گمان می‌کردند که مسلمانان دچار هرج و مرج و ضعیف هستند گذشت هر چند که این قبایل قصد ارتداد را داشتند ولی وقتی قدرت و توانایی لشکر اسامه را دیدند گفتند: اگر مسلمانان در مدینه قدرت و توانایی نداشتند و در میان آن‌ها ضعف و ترس بود این لشکر را به طرف جنگ روم روانه نمی‌کردند و اگر ابوبکر نیازی به این لشکر برای جنگ مرتدین داشت این لشکر را به جنگ مرتدین می‌فرستاد. به همین علت آن قبایل بر اسلامشان ثابت ماندند. و مرتد نشدند. اسامهس بعد از این غزوه موفق و پیروز، در وادی قری نزدیک مدینه سکونت کرد، بعد مسکنش را به دمشق منتقل کرد سپس به مدینه برگشت.

تجلیل حضرت عمرس از اسامه:

حضرت عمرس با لشکر اسامهس که پیامبرص می‌خواست او را به شام اعزام دارند مخالف بود. پیامبرص قبل از این که لشکر اسامه را روانه کنند وفات کردند پس از وفات رسول اکرمص ابوبکر لشکر اسامهس را به جایی که پیامبرص می‌خواست فرستاد ولی حضرت عمر همچنان مخالف بود. امّا ایشان بعدها همیشه امارت و فرماندهی اسامهس را یاد می‌کرد و به او می‌گفت: آفرین و مرحبا به امیرم، حضرت عمرس به هنگام خلافتش برای همه مردم هدایایی در نظر گرفته بود و به هنگام تقسیم درجات، اوضاع هر کس را رعایت می‌کرد زمانی که نوبت پسرش عبدالله بن عمر رسید سهمش را داد سپس نوبت به اسامه بن زید رسید و سهم او را دو برابر سهم پسرش عبدالله داد. عبداللهس می‌دانست که پدرش به مردم به حسب خدمتشان و سابقه کاری، در اسلام عطا و هدایا می‌دهد به همین علت نسبت به منزلت خودش ناراحت شد و از پدرش سؤال کرد، چرا اسامهس را بر من فضیلت دادی، در حالی که من همراه پیامبرص حاضر بودم جایی که او حاضر نبود؟ حضرت عمرس جواب داد: اسامه نزد رسول خداص از تو محبوب‌تر بود و پدرش نزد رسول خداص از پدر تو محبوب تر بود.

چکار می‌کنی با لا إله إلا الله:

پیامبرص دو سال قبل از وفاتش اسامه را نخستین بار برای فرماندهی لشکری بخاطر نبرد با مشرکین فرستاد و اسامهس در آن مأموریت موفق شد و خبر آن به پیامبرص رسید و بسیار خوشحال شد، اسامهس می‌فرمایند: نزد رسول خداص رسیدم در حالی که مژده دهنده فتح جلوتر آمده بود.

از خوشحالی چهره مبارکش می‌درخشید مرا به خودش نزدیک کرده سپس فرمود: قضیه را برایم تعریف کن. آنچه رخ داده بود تعریف کردم و گفتم: زمانی که لشکر دشمن شکست خورد، مردی را دیدم با نیزه سوی او حمله بردم گفت: لا إله إلا الله من او را ول نکردم و او را کشتم. چهره مبارک رسول خداص تغییر کرد و گفت: وای بر تو اسامه چکار می‌کنی با لا إله إلا الله که او گفته، یا گفت: چه کسی تو را در مقابل لا إله إلا الله کمک می‌کند و آن را همواره برای من تکرار می‌کرد تا حدّی که دوست داشتم کاش کل اعمالم از بین می‌رفت و از سر نو اسلام می‌آوردم، اسامه می‌گوید: بعد از شنیدن سخن رسول خداص گفتم: قسم به خدا هرگز کلمه گویی را به قتل نمی‌رسانم که لا إله إلا الله بگوید.

احادیث پیامبرص که اسامه آن را روایت کرده یا در آن روایات نام اسامه ذکر شده است

از حضرت عایشهل مروی است، می‌گویند: زمانی که رسول خداص هجرت فرمودند ما (همسران) و دخترانش را در مکه گذاشت و رفت، بعد از این که مدتی آنجا ماند زید بن حارثه و غلامش ابورافع را همراه او فرستاد و دو شتر نیز به او دادند و حضرت ابوبکر عبدالله بن اریقط را با دو شتر همراه او کرد به پسرش عبدالله بن ابی بکر نامه نوشت که مادرم ام رومان و مرا و خواهرم اسما و زید و ام ایمن و اسامه را بر شتر سوار کرده به مدینه انتقال دهد.

هنگامیکه پیامبرص به جهاد نمی‌رفت اسلحه‌اش را به اسامه می‌داد:

امام احمد از جبله بن حارثهس روایت می‌کند که هرگاه رسول خداص به جهاد تشریف نمی‌برد اسلحه‌اش را به علی یا اسامه ب می‌داد.

دیدگاه حضرت اسامهس درباره حدیث افک:

حضرت عایشه صدیقهل هنگام بازگشت از غزوه بنی‌مصطلق بدلیل این که دنبال گردنبند گم شده رفته بود از لشکر عقب ماند پس از قضای حاجت وقتی به جای خود بازگشت متوجه شد که قافله رفته است ناراحت شد، همیشه بعد از رفتن لشکر، پیامبرص چند نفر را تعیین کرده بودند تا اگر کسی جا مانده باشد او را به لشکر برساند، وقتی حضرت عایشهل آنان را دید چادرش را به خودش پیچید و از جایش حرکت نکرد. وقتی صفوان بن معطل از کنارش رد شد سیاهی‌اش را دید چون در کوچکی او را دیده بود او را شناخت و گفت: «إنا لله وإنا إلیه راجعون» همسر پیامبر خداص خدا بر تو رحم کند چه چیز باعث شده که عقب بمانید، بعد شترش را به او نزدیک کرد و گفت: سوار شو و خودش به عقب برگشت، حضرت عایشهل سوار شد و او مهار شتر را گرفت و با سرعت به دنبال لشکر به راه افتاد. هنگامی به آنان رسید که قافله وارد مدینه شده بود زمانی که مردم صفوان را دیدند اهل لشکر ناراحت شدند و عایشهل در مورد آنچه گفته می‌شد اطلاعی نداشت، رسول خداص در این مورد از اسامه سؤال کرد. او حضرت عایشهل را به خیر یاد کرد و گفت: به جز خیر و نیکی چیز دیگری در مورد او نمی‌دانم، سپس فرمود: یا رسول الله! در مورد خانواده شما ما بجز خیر و نیکی چیزی دیگر نمی‌دانیم و این حدیث و قضیه افک و دروغ و شایعه‌ای باطل است و هیچ حقیقتی ندارد.

قصه زن مخزومی:

در بخاری از عروهس روایت شده زنی در زمان رسول خداص در غزوه فتح مکه دزدی کرد قومش نزد اسامهس رفتند تا از او شفاعت کند. وقتی اسامهس با رسول خداص در مورد او صحبت کرد و شفاعت خواست چهره رسول خداص از شدت ناراحتی تغییر کرد و سرخ شد و فرمود: آیا با من در مورد حدی از حدود خدا صحبت می‌کنی و شفاعت می‌خواهی اسامه گفت: ای رسول خداص برای من طلب مغفرت کن و مرا ببخش.

به (موقع) شام رسول خداص به منبر رفته و خطبه‌ای خواندند و در آن ثنا و تعریف خدا را بیان کردند و بعد فرمودند: آنانی که قبل از شما بودند به این دلیل هلاک شدند که هرگاه در میان آنان انسانی قوی دزدی می‌کرد او را ترک می‌کردند و اگر ضعیفی دزدی می‌کرد بر او حد جاری می‌کردند. قسم به ذاتی که جان محمدص در اختیار اوست اگر فاطمه بنت محمدص دزدی کرده بود دستش «معاذ الله» را قطع می‌کردم. سپس رسول خداص در مورد آن زنی که دزدی کرده بود دستور داد که دستش قطع کرده شود و بعداً آن زن خوب توبه کرد.

گفتگو میان عبدالله بن عبدالله و پدرش:

طبرانی از اسامه بن زیدس روایت می‌کند که فرمود: زمانی که رسول خدا از بنی مصطلق بر می‌گشت، عبدالله بن عبدالله بن ابی ایستاده و شمشیرش را علیه پدرش از نیام کشید و فرمود: قسم به خدا شمشیرم را در نیام نخواهم کرد تا زمانی که نگویی که محمد فرد باعزتی است و من فرد ذلیلی هستم، پدرش گفت: وای بر تو محمد فرد باعزتی است و من فرد ذلیلی هستم، خبر این داستان به محمد رسید پیامبرص از این کار خشنود شد و از این کارش تشکر کرد.

قصه بیماری آبله اسامه:

اولین بار که اسامهس به مدینه رفت دچار بیماری آبله شد و او در آن هنگام پسر بچه‌ای بود که نمی‌توانست بینی‌اش را پاک کند آب بینی روی لبهایش می‌ریخت.

عایشهل از وی دوری می‌کرد در همین حال رسول خداص وارد شد چهره و صورت اسامه را تمیز کرد و بوسه داد. عایشهل وقتی پیامبرص را در آن حالت دید فرمود: به خدا قسم بعد از این هرگز او را از خودم نمی‌دانم.

با مردی که لا إله إلا الله می‌گوید هرگز نمی‌جنگم:

اسامه بن زیدس می‌فرمایند: هرگز با مردی که لا إله إلا الله می‌گوید نمی‌جنگم. سعد بن مالک بعد از شنیدن این سخن اسامه گفت من نیز با مردی که لا ‌إله إلا الله می‌گوید نمی‌‌جنگم. شخصی خطاب به آن دو گفت آیا خداوند نفرموده [و با آنان مبارزه کنید تا اینکه نباشد هیچ فتنه‌ای و باشد دین همه‌اش برای خداوند] گفتند: جهاد کردیم تا اینکه فتنه باقی نماند و دین از آن خداوند باشد.

اسامهس بر همین اکتفاء کرد و به هنگام اختلاف حضرت علی و معاویهب راه بی‌طرفی را انتخاب نمود.

حضرت اسامهس در منطقه‌ای بنام جرف در اطراف مدینه منوره سال 54 هجری وفات کرد.

«إنا لله وإنا إليه راجعون»

زید بن ثابتس

اسم و خانواده‌اش:

او زید بن ثابت از بنی لوذان، از بنی نجار و از انصار است. کنیه‌اش ابو سعید و ابو خارجه بود، پدرش ثابت بن ضحاک پنج سال قبل از هجرت در جنگ بعاث کشته شده بود، زید در آن وقت 6 ساله بود. مادرش نوّار بنت مالک یکی از زنان بزرگ و از مسلمانان بود، زید یازده سال قبل از هجرت در مدینه منوره بدنیا آمده و بخشی از زندگیش را در مکه مکرمه گذرانده سپس با پیامبر اکرمص در سن یازده سالگی به مدینه منوره هجرت کرد. «رسول خداص به او اجازه شرکت در جنگ بدر را نداد»

زید به هنگام جنگ بدر 13 ساله بود، او به نزد پیامبر اکرمص رفته تا به وی اجازه شرکت در جنگ بدر را بدهد، اما رسول خداص بخاطر کوچک بودنش به او ترحم کرد و با درخواستش موافقت ننمود.

شرکت کردن او در غزوه اُحد:

در غزوه احد بیشتر از 14 سال سن نداشت، و در آن روز خیلی اصرار کرد تا رسول اکرمص او را اجازه بدهد، رسول خداص به او اجازه داد، اما آن حضرتص خیلی علاقمند بود که او را در جاهای سخت و دشوار قرار ندهد، و از جمله کارهایی که رسول خداص او را در هنگام جنگ احد امر فرمود: این بود، وقتی در پایان جنگ رسول خداص مسلمانان را جستجو می‌کرد تا ببیند چه کسی شهید شده است، زید بن ثابت را فرستاد تا دنبال سعد بن ربیعس بگردد، و به او گفت: اگر او را دیدی از طرف من به او سلام برسان و بگو: رسول خداص به تو می‌گوید: خودت را چگونه می‌بینی؟ زید گفت: داشتم در میان کشته شدگان می‌گشتم تا او را پیدا کردم که آخرین نفس‌هایش را می‌‌‌کشید و 70 ضربه از تیر و نیزه و شمشیر بر بدن او رسیده بود، به او گفتم: ای سعد، رسول خداص به تو سلام می‌فرستد، و به تو می‌گوید: به من خبر بده، خودت را چگونه می‌بینی؟ گفت: سلام بر رسول خداص و سلام بر تو، به ایشان بگو: ای رسول خداص خودم را در حالی می‌بینم که بوی بهشت را استشمام می‌کنم، و به قوم انصار بگو: که شما نزد خداوند هیچ عذری نخواهید داشت اگر دشمن به رسول خداص دسترسی پیدا کند با وجود این که یکی از شما زنده باشد و پلک چشم‌هایش حرکت می‌کند. بعد از این گفته‌ها جان به جان آفرین تسلیم کرد. خدا بر او رحمت کند.

جنگ خندق:

رسول خداص به او اجازه داد تا در صفوف مجاهدان به شمار آید و تمام وظایف یک رزمنده را بر عهده گیرد، و ایشان در میان کسانی بود که خاک‌ها را منتقل می‌کردند، رسول خداص درباره او فرمود:آگاه باشید که او پسر خوبی است. زید دوستی بنام عماره بن حزم از هم سن و سال‌های خود داشت، در هنگام کندن زمین اندکی چرت زد عماره بن حزم بدون اینکه زید خبر شود اسلحه‌اش را برداشت، رسول خداص به او فرمود: ای ابورقاد، در آن روز رسول خداص مردم را از ترساندن مؤمن و برداشتن مال وی به شوخی و یا جدی منع فرمود.

در جنگ تبوک:

زید همیشه در هنگام جنگ و صلح همراه و ملازم رسول خداص بود، در جنگ تبوک پرچم قبیله بنی نجار در دست ایشان بود، در صورتی که اول در دست دوستش عماره بن حزم قرار داشت، رسول خداص پرچم را از او گرفت و به زید بن ثابت داد. عماره گفت: ای رسول خداص آیا از من چیزی به شما رسیده است؟ فرمود: خیر، ولی قرآن مقدم است، پیامبرص به حفظ قرآن زید اشاره فرمود، وقتی خداوند رسول خداص را در جنگ تبوک نصرت و یاری فرمود و مسلمانان پیروز شدند، زید مسئوولیت تقسیم غنیمتهای مسلمانان را که در آن غزوه بدست آورده بودند بر عهده گرفتند.

به هنگام وفات نوۀ آن حضرتص همراه ایشان بود:

از اسامه پسر زید بن حارثه روایت شده است که گفت: ما نزد پیامبر خداص بودیم، یکی از دخترانش برای رسول خداص قاصدی فرستاد که بنزد او برود زیرا بچه‌اش در آستانۀ وفات بود. پیامبر اکرمص بلند شد و به همراه ایشان سعد بن عباده، معاذ بن جبل، ابی بن کعب و زید بن حارثه و مردانی دیگر، بلند شدند، و من نیز با ایشان رفتم، بچه نزد رسول خداص آورده شد، در حالی که خیلی تند تند نفس می‌زد، گویا در مشکیزۀ کهنه‌ای قرار داشت، با دیدن این حالت سخت بچه، چشم‌های مبارک رسول خداص پر از اشک شدند، سعد به آن حضرت گفت: ای رسول خداص این چیست؟ فرمود: این رحمتی است که خداوند در قلب بندگانش قرار داده است و خداوند بر بندگان مهربانش رحم می‌کند.

روز سقیفه:

مسلمانان بشر هستند، و گاهی در حالت سختی قرار می‌گیرند که بعضی از آنان در این حالات دچار سردرگمی و حیرت می‌شوند که در این سر درگمی شورا و آرا و نظرات دیگر مسلمانان به یاری و مدد آنان می‌شتابد. این بهت و سر درگمی از بین رفته، و از آنان فاصله می‌گیرد. هنگامی که رسول خداص به نزد پروردگار خود شتافت، گروهی از انصار دوست داشتند که خلیفه و رهبر از بین آنان باشد، و به این منظور به نزد سعد بن عباده جمع شدند، و بعضی از آنان گفتند: ای گروه مهاجران هر وقت رسول خداص از مردی کار می‌گرفت شخصی از ما انصار را با او همراه می‌کرد، پس ما مصلحت می‌بینیم که امر خلافت به دو مرد واگذار شود، یکی از شما باشد و یکی از ما، بعد چند نفر از خطبای انصار پشت سرهم این گفته را تکرار کردند، در آن هنگام زید بن ثابت انصاری بلند شده و گفت: رسول خداص از مهاجران بود، پس امام هم از مهاجران باشد، و ما از نصرت کنندگان او هستیم همانطوری که نصرت کنندگان رسول خداص بودیم. بعد دست ابوبکرس را گرفته و گفت: این شخص خلیفه و آقای شما است با او بیعت کنید.

در زمان خلافت ابوبکر س:

مسلمانان جنگ یمامه را با امتحان و سختی پشت سر گذاشتند، آنان با بنی حنیفه که اطراف مسیلمه کذاب جمع شده بودند، و سر سختانه از او حمایت می‌کردند، و اراده داشتند که از دور و بر او پراکنده نشده و تسلیم حقیقت نشوند، اگر چه بطور کامل هلاک شوند، مبارزه کردند. بنی حنیفه با تیرهایشان به طرف مسلمانان نشانه رفتند، و بسیاری از آنان را به خاک و خون کشاندند و از سنگرهای مستحکم خود که برای از بین بردن مهاجمان علیه خود آماده کرده بودند، خوب استفاده می‌کردند، از طرفی دیگر مسلمانان قرار داشتند، که در رأس آنان قاریان و حافظان قرآن، ایستادگی و مقاومت کردند، و جان‌هایشان را در راه الله فدا کردند، و با بدن‌هایشان پلی ساختند تا مسلمانان از آن عبور کرده به پیروزی برسند، از این قراء و حافظان قرآن بجز تعداد کمی جان سالم بدر نبرده اند، و زید بن ثابتس هم در جنگ یمامه در بوتۀ آزمایش قرار گرفت و با سر بلندی و موفقیت امتحان خود را داد و در این جنگ تیر خورد، اما به او ضرری نرسانید، هنگامی که جنگ یمامه به پایان رسید، ابوبکرس ارادۀ جمع آوری قرآن را نمود.

زیدس قرآن را جمع‌آوری می‌نماید:

زید بن ثابتس فرمود: ابوبکرس پیش من قاصدی فرستاد. بنزدش رفتم، عمر بن خطاب نیز نزد ایشان حاضر بود، ابوبکرس به من گفت: عمرس به من خبر داده است که در جنگ یمامه تعداد زیادی از قاریان قرآن کشته شده اند، مصلحت دیدم که قرآن را جمع آوری کنی، زید به عمرس گفت: چگونه کاری را که رسول خداص انجام نداده است انجام دهیم؟ عمرس گفت: به خدا قسم این کار خیر است. زیدس گفت: عمر همیشه به من اصرار می‌کرد تا این که خداوند به من شرح صدر عنایت کرد برای انجام کاری که به ایشان شرح صدر عنایت کرده بود. ابوبکرس به زیدس فرمود: شما جوان عاقلی هستی ما شما را متهم نخواهیم کرد. شما برای رسول خداص کاتب وحی بودی، پس شایسته است که قرآن را شما جمع آوری کنید. زید گفت: به خدا اگر مرا به جا به جا کردن کوه‌ها امر می‌کردند، برایم سخت‌تر از جمع آوری قرآن نبود. بنابراین به جستجوی قرآن پرداختم و قرآن را از روی پوست‌ها، سنگ‌ها، برگ درختان خرما و از سینه حافظان جمع آوری می‌کردم، تا این که آخر سوره براءة را با خزیمه بن ثابت انصاری یافتم، و به غیر از او با کسی دیگر ندیدم ﴿لَقَدۡ جَآءَكُمۡ رَسُولٞ مِّنۡ أَنفُسِكُمۡ عَزِيزٌ عَلَيۡهِ مَا عَنِتُّمۡ حَرِيصٌ عَلَيۡكُم بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ رَءُوفٞ رَّحِيمٞ١٢٨ فَإِن تَوَلَّوۡاْ فَقُلۡ حَسۡبِيَ ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَۖ عَلَيۡهِ تَوَكَّلۡتُۖ وَهُوَ رَبُّ ٱلۡعَرۡشِ ٱلۡعَظِيمِ١٢٩﴾ [التوبة: 128-129].

ترجمه: «بیگمان پیغمبری (محمد نام) از خود شما (انسان‌ها) به سویتان آمده است. هر گونه درد و رنج و بلا و مصیبتی که به شما برسد، بر او سخت و گران می‌آید. به شما عشق می‌ورزد، و نسبت به مؤمنان دارای محبت و لطف فراوان و بسیار مهربان است. اگر آنان (از ایمان به تو) روی بگردانند (باکی نداشته باش) و بگو: خدا مرا کافی و بسنده است جز او معبودی نیست. به او دل بسته‌ام و کارهایم را بدو واگذار کرده‌ام، و او صاحب پاداشی بزرگ (جهان و ملکوت آسمان) است».

صحیفه هایی که قرآن در آن جمع آوری شده بود تا مدت حیات ابوبکر صدیقس نزد ایشان و بعد از وفات او نزد عمرس، و پس از وفات عمر نزد حفصه بنت عمرب بودند.

منزلت زید در نزد عمرس:

عمرس مقام و منزلت زیدس را می‌شناخت و حق احترام و ارزش او را به جای می‌آورد، وقتی به مسافرت تشریف می‌برد و مدینه منوره پایتخت کشور اسلامی را ترک می‌کرد، زید بن ثابتس را به جانشینی خود در مدینه انتخاب می‌نمود. یک مرتبه وقتی عمرس به حج تشریف بردند، زیدس را جانشین خود کرد، و به هنگام حج دوم باز ایشان را نیز جانشین خود قرار داد، و به هنگام سفر ایشان به شام نیز او را جانشین خود نمود، و خیلی کم اتفاق می‌افتاد که عمرس از سفر برگردد و به او باغی از درختان خرما را ندهد، عادت عمرس این بود که بزرگان نامی و صاحبان صلاحیتهای علمی و فرماندهی و دعوتگر را برای دعوت دین به شهرها می‌فرستاد، ولی زید بن ثابت را در مدینه نگه می‌داشت و او را به جایی نمی‌فرستاد، زیرا او خوب می‌دانست که اهل مدینه منوره به زید نیاز دارند، نزد او علومی‌ می‌یابند که نزد دیگران نمی‌یابند. و از جمله احترامی که عمرس برای زید می‌گذاشت یکی این بود که، وقتی با زید کاری داشت خودش به نزد او می‌رفت و او را نزد خود فرا نمی‌خواند، و یک بار امیر المؤمنین عمرس از او اجازۀ ورود خواست، زیدس به او اجازه داد و فرمود: ای امیرالمؤمنین اگر کسی را پیش من می‌فرستادی من خودم بنزد شما می‌آمدم، عمرس عرض کرد: من با تو کار دارم و نیاز از من است.

عمرس به ایشان تعلیم می‌دهد که چگونه قضاوت کنند:

عمرس دریایی از علم بود که سرچشم‌هاش نمی‌خشکید، با وجود احترام و ارزشی که نسبت به زیدس قایل بود فراموش نمی‌کرد که او عالم جوانی است و طلابی که نیاز به تعلیم و تجربه استاد و بزرگتر نداشته باشند خیلی کم هستند، بنابراین عمرس از راهنمایی و توجه او غافل نبود، بویژه در امور زندگی روزمره با او بخل نمی‌ورزید، زیرا اغلب جوانان به تجربه‌های سالمندان و بزرگان نیازمندند، و عمرس از این تجربه نسبت به زیدس دریغ نمی‌کرد. شعبی روایت می‌کند: که میان عمرس و ابی ابن کعبس مخاصمه‌ای اتفاق افتاده بود، به نزد زید بن ثابت آمدند و او را بین خودشان داور قرار دادند تا در بین آنان داوری کند، عمرس گفت: ما پیش شما آمدیم تا بین ما داوری کنی، و انسان باید پیش داور در خانه‌اش حاضر شود. زیدس صدر جایگاه را برای عمرس خالی کرده و به ایشان گفت: ای امیر مؤمنان اینجا (بنشین) عمرس به او گفت: این اولین ظلمی است که در قضاوتت مرتکب شدی، من در کنار خصم خود می‌نشینم هر دو جلوی او نشستند، أبّی ادعا می‌کرد و عمر انکار می‌کرد، زید به أبی گفت: امیرالمؤمنین را از سوگند یاد کردن معاف کن، و من برای کسی غیر از ایشان این سؤال را نکرده‌ام، عمرس نظر و توجه زید را به سوی این مطلب جلب کرده که برای شما مناسب بود که مرا با هر فرد مسلمان (در قضاوت) برابر بدانی و با دیگران فرقی ندارم.

زید عمرس را نصیحت می‌کند:

طبرانی از ابی قلابه روایت می‌کند: که به عمرس خبر رسید که ابومحجن ثقفی با دوستانش در خانه‌اش شراب می‌نوشد، عمرس راه افتاد و پیش ابومحجن رفت، و نزد او به جز یک مرد کسی دیگر را ندید، ابومحجن گفت: ای امیرالمؤمنین این برای شما حلال و جایز نیست، خداوند شما را از جاسوسی و تفتیش حالات خصوصی افراد منع فرموده است. عمرس گفت: این شخص چه می‌گوید؟ زید بن ثابت و عبدالرحمن بن أرقم در آنجا حضور داشتند، گفتند: ای امیر مؤمنان راست می‌گوید، این جاسوسی به شمار می‌آید….

زید در زمان عثمان بن عفان س:

حضرت عثمانس در ارج نهادن و تجلیل زید از حضرت عمرس کمتر نبودند، وقتی به حج می‌رفت او را به جانشینی خود در مدینه منوره می‌گمارد. و قرائت ایشان را بسیار دوست داشتند و می‌فرمود: قرائت من و او یکی است، بین من و او در این مورد اختلافی نیست. و هنگامی که سبائیان و فرومایگان علیه عثمانس شورش کردند حضرت زیدس به حضرت عثمانس کمک کرد و نصرت و حمایت انصار را بر وی عرضه کرد که اگر اجازه بدهند انصار او را یاری کنند، اما ایشان در جواب زید فرمود: بهترین شما در نزد من کسی است که دست و اسلحه‌اش را از خونریزی باز دارد، وقتی خیانت و دشمنی دشمنان به امیر مؤمنان دست یافت و او را شهید کردند، زیدس برای ایشان بسیار ناراحت شد و خیلی بر او گریه کرد.

اشتغال به علم:

اولیای زیدس وقتی اشتیاق او به علم و استعداد ذاتی او را مشاهده کردند، وی را به نزد پیامبر اکرمس بردند، و گفتند: پسر ما زیدس 17 سوره از کتاب خدا را حفظ دارد، و نوشتن هم یاد دارد، رسول خداص قرائت او را گوش داد، و از تلاوت زیبایش شگفت زده شد، از آن روز به بعد رسول خداص از علوم خدادادی‌اش زید را بهره مند می‌ساخت. تا این که در محضر آن حضرتص دانشمندی عالم و فاضل با دامنۀ تحصیل وسیعی گشت. سهل بن أبی خیثمه روایت می‌کند: کسانی که در زمان رسول خدص فتوا می‌دادند، سه نفر از مهاجران و سه نفر از انصار بودند: از مهاجران عمر و عثمان و علی، و از انصار أبی بن کعب و معاذ بن جبل و زید بن ثابت ش بودند، و مسروق گفت: مفتیان اصحاب رسول خداص عمر و علی و ابن مسعود و زید و اُبّی بن کعب و أبوموسی اشعری بودند.

قبیصه بن ذؤیب گفت: زید بن ثابت رئیس دایرۀ قضاء، فتوا، در مدینه به هنگام خلافت عثمان و علی تا 5 سال اوّل خلافت معاویه، در قضاوت، فتوا، قرائت و فرایض در مدینه در عهد حضرت عمر و عثمان و علی ش و 5 سال از زمان حکومت معاویهس در همان جایگاه خود بود. تا این که زیدس در سال 45 هجری وفات کرد. مسروق ابن اجدع همدانی گفت: به اصحاب پیامبر خداص برای پی بردن به علمشان نزدیک شدم و با آن‌ها همراه شدم، دریافتم که راسخ ترین آنان در علم شش نفر هستند، عمر، علی، عبدالله، معاذ، ابودرداء و زید بن ثابتش. و همچنین مسروق گفته است: وارد مدینه شدم در مورد اصحاب رسول اکرمص تحقیق کردم، زید بن ثابت را از راسخان در علم یافتم. و انس ابن مالک روایت می‌کند: دو قبیله اوس و خزرج با همدیگر فخر کردند، قبیله اوس گفتند: غسیل ملائکه حنظل پسر راهب، و کسی که عرش عظیم برای او تکان خورد سعد بن معاذ و عاصم بن ثابت کسی که زنبورها از او حفاظت کردند و خزیمه بن ثابت کسی که رسول خداص شهادت او را به جای شهادت دو نفر پذیرفت، از ما بودند. قبیله خزرج گفتند: زید بن ثابت و ابی بن کعب، معاذ بن جبل، ابوزید، 4 نفری که در عهد رسول خداص قرآن را جمع آوری کردند از ما بودند. مالک ابن أنس گفته اند: بعد از شهادت عمر بن خطاب زید بن ثابتس در مدینه امام ما بود. و شعبی گفته است: یکمرتبه زید بن ثابت می‌خواستند که بر سواری سوار شوند که ابن عباس ب رکاب را گرفت، زید گفت: ای پسر عموی پیامبر خدا کنار بروید! ابن عباس گفت: نه، ما با علماء و بزرگان اینطور رفتار می‌کنیم. و ثابت ابن عبید گفته است: که هیچ مردی را در خانه‌اش خوش سخن‌تر و با وقارتر از زید ندیده ام.

علوم دیگر ایشان علاوه از فقه:

زیدس فقیهی با علم بسیار در مسایل میراث بود، رسول خداص فرمود: عالمترین شما به فرایض (میراث) زید می‌باشد، در علوم قرآن کریم نیز بسیار مهارت داشتند. عمر بن خطابس فرمود: هر کسی که می‌خواهد از قرآن مجید مسئله‌ای را بپرسد، باید نزد زید بن ثابت برود، زید از جمله نویسندگان وحی بودند، هرچه بر پیامبرص نازل می‌شد، ایشان می‌نوشت، بعد از جنگ یمامه در زمان ابوبکرس قرآن را جمع آوری کرد، چنانچه در گذشته بیان شد، بعد مسلمانان را در زمان خلافت حضرت عثمان به خاطر پرهیز از اختلاف بر یک قرآن جمع کرد. و همین قرأت زیدس که معروف به قرآن عثمانی است امروز نزد مسلمانان مورد اعتماد می‌باشد و زیدس به غیر از وحی نیز نویسنده و کاتب رسول خداص و همچنین کاتب خلفای راشدین، ابوبکر و عمر بود.

یادگرفتن او زبان عبرانی و سریانی را:

یک بار زید در محضر رسول خدا حاضر شد به او فرمود:کتاب یهود را تعلیم بگیر، زیرا من از طرف آنان بر کتاب خودم اطمینان ندارم زید گفت: یک ماه نگذشت که من زبان یهودی‌ها را یاد گرفتم، از طرف رسول خداص برای آنان نامه نوشتم، و هنگامی که برای رسول خداص نامه می‌نوشتند، نامه را برای آنحضرتص می‌خواندم. و در روایتی دیگر آمده است که زید گفت: رسول خداص به من فرمود: من به طرف قومی نامه می‌فرستم، می‌ترسم که بر آن اضافه یا کم کنند پس زبان سریانی را یاد بگیر. بنابراین در مدت 17 روز آن را آموختم.

پندهای زید س:

زیدس با این که فردی عالم و دانشمند بود بسیار مراقب رفتار و اعمال قلب و وسوسه‌های نفسش بود، و این مطلب در نامه‌ای که برای ابّی بن کعب فرستادند واضح است، زیدس گفت: اما بعد، خداوند زبان را مترجم قلب قرار داده است، و قلب را ظرفی و چوپانی قرار داده است که زبان تسلیم آن است، اگر قلب در اختیار زبان باشد سخن مناسب و معتدل خواهد بود، و زبان هیچ لغزش و اشتباهی را مرتکب نخواهد شد، آیا شرف و مرّوت و جوانمردی را در کسی سراغ دارید که پاسدار گفته هایش نباشد، و آگاه به عیوب مردم نباشد، چون فردی عیوب مردم را می‌بیند ولی از عیب خود بی‌خبر است مانند کسی است که آنچه را که به آن مأمور نشده است، انجام دهد.

(والسلام)

حادثه وفات:

زیدس تا سن 40 سالگی به نوشتن وحی، و بعد از آن به علوم قرآن و روایت حدیث، فقه و ترجمه و آموزش مسلمانان مشغول بود، و در سال 45 هجری وفات کرد. او فردی بود که شایستگی این را داشت که مسلمانان بر او غمگین و عزادار شوند.

ابوهریرهس فرمود: امروز دانشمند و عالم این امت وفات کرد، به امید اینکه خداوند در ابن عباس شایستگی جانشینی ایشان را ایجاد بکند.

حضرت حسان بن ثابت انصاریس سروده اند:

«بعد از وفات حسان و فرزندش چه کسی دیگر شعر می‌سراید و بعد از وفات زید بن ثابت چه کسی دیگر مانده که به علوم آیات قرآنی بپردازد».

ابن عمر فرمود: خداوند بر ایشان رحم کند، دانشمندترین و عالمترین مردم در زمان حضرت عمر بود. سعید بن مسیب فرمود: در جنازه زید بن ثابتس شرکت داشتم، هنگامی که در قبرش دفن کرده شد، ابن عباس فرمود: قسم به خدا که امروز علم و دانش زیادی از دست رفت.

**«**إنا لله وإنا إليه راجعون**»**

1. - یعنی: «باک ندارم از مردن از اینکه مسلمان کشته شوم». [↑](#footnote-ref-1)
2. 1- نام چهارم در کتاب نیز ذکر نشده است. [↑](#footnote-ref-2)
3. 1- شعب ابی طالب: که پیامبر و پیروانش را به مدت سه سال در آنجا تبعید کردند و با آنان هیچ معامله و خرید و فروشی نمی شد. [↑](#footnote-ref-3)